

على الاخرى حتى قام قومه فاصطفقت يداه وانكسرت الفارس تزان قال ضرب له ضلوا
 ان الله تبارك و تعالی لو كان ينام لم يستمسك السماء ولا الارض اخرج ابن ابي حاتم من خرشة
 بن الحر فاخذ ثني عبد الله بن سلام رضي الله عنه ان موسى قال يا جبرئيل هل ينام ربك فقال
 جبرئيل عليكم يا رب ان عبدك موسى عليه السلام يسئلك هل تنام فقال الله يا جبرئيل قل له فليأخذ
 بيده قارورتين ولعقيم على الجبل من ذل الليل حتى الصبح فقام على الجبل واخذ قارورتين
 فصر فلما كان آخرا ليل غلبته عيناه فسقطا فانكسرتا فقال يا جبرئيل قل لعبدى لو نمت لزلت
 السموات والارض انما انتهى بس كمال عجب است که خود چنین روایات فرخنده را روایت که دلالت دارد
 بر آنکه ایضا و با آنکه حضرت موسی علیه السلام را علم بیدم جواز نوم بر حق تعالی حاصل نبود حال آنکه منزله حق تعالی
 از نوم بر او فی سبب پشیده نخواهد بود فضلا عن البسی المعصوم المبعوث الهدایة الخلق و بشیعه بر او است
 حدیثی که بزعمشان دلالت بر عدم علم حضرت موسی علیه السلام بمنزله حق تعالی از قرب و بیدم کانی دارد
 حال آنکه اصلا بر آن دلالت ندارد زبان طعن دشمنان در آن کشند و اگر این جواب سکت که بطریق برشته
 ذکر کرده ایم قناعت نکنند و بدون اینکه همان روایت که مخاطب از کتب شیعه نقل کرده از طریق است
 اثبات متمیز زبان شیخ در آن کشند اینک بحد الله تعالی همان روایت را از کتب بسنت بر آوریم پس
 بدانکه جلال الدین سیوطی در رساله در نشره فی الامور المشتهرة گفته اخرج عبد الوهّاب بن الجهم
 عن كعب قال قال موسى يا رب اقرب انت فانا جليل نام بعيد فاناديك قال يا موسى انا
 جليس من ذكرك في انهي ملفظه و مخاطب بن روایت را ابن العطار از کافی و میمون اخبار ارضاء و
 آورده ان موسى بن عمران صلوات الله وسلامه عليه سال الله تعالی فقال يا رب بعيد انت مني فاناديك
 ام قريب فاجيبك انهي بزعم خامد خود بنای شیعات بسیار برین روایت گذاشته و اما بیدم نسبت
 داده تجویز جهل و اجبات بان و اصول عقاید درین بعثت بر آنجا که انرا موجب کفر و زندقه گفته و بعد
 روایت گفته و این نیز مسیحی دلالت میکند که حضرت موسی را تا این وقت که حالت مناجات و تکلم بود از قرب
 و بعد تکلمی منزله بودن با رب تعالی معلوم نبود و بعد بیان حقیقت این خبر بزعم خود گفته قوت حفظ رجال
 این فرقه است که بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولی العزم گرفتند و در ورطه ضلالت افتادند و
 هستند من من این قصه یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت روایات ایشان و روایات
 هستند و ازین غلط تفسیح پی باید برد که در دو کاسنی قریش و دیگر ثمالب صحابه هم بین قبح تبدیل اسما
 و القاب تحریف تامل و صفات بوقوع آمده نوبت بکجا رسانیده و اینهمه سبب مسابلهت و بی بساطت

۵۰۲
ص

و بی مسالته این فرجه است که روایت این بزرگ و بزرگ خداوند و بی کردند تا این شیخانی برین
 حدیث اگر چه هملا وارد نیست چنانچه از مجموع بحسام الاکلام واضح است لیکن چون نزد مخاطب نویسنده
 این اشخاص برین حدیث لازم می آید و ثابت کردیم که این حدیث در کتب اهل سنت موجود است پس
 بر ایشان لازم که این همه شنیعات بدعا سے خود متوجه سازند و علمای خود را کافر و زندقه گویند و مجوز
 جعل واجبات ایمان و اصول عقاید در همین بعثت برانبیادانند و از رجال خود قوت مافیه است و سب
 نمایند و واقع در ورطه ضلالت و ترک غلط تسبیح گویند نسبت مسالمت و بی مسالاتی در اخذ علوم
 از بزرگس و فاک علمای خود سازند اما آنچه گفته حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب است
 را با وصف تقدید حضرت موسی بنیان کرده و خود حضرت موسی با وصف قول و قرار یک با حضرت علی السلام
 در میان آورده الخ پس می آید که مراد از بنیان در قصه حضرت یوشع و حضرت موسی ترک است در نسخ
 لباب فی علوم الکتاب تصنیف محمد بن عادل جنبلی مذکور است قال موسی لا تاخذنی بما فیه شک
 ابن عباس نه یولیس و لکنه من معارض لکلوم تکانه فی سبیا اخر و قبل معناه باقرات
 من عهدک و التسیان انترک اما آنچه گفته و حدیث آدم که اصل انبیاست تصغالی در حق او
 می نماید فنی لم یجد له عنوا پس در نیجام هم معنی بنیان همان ترکست چنانچه در تفسیر علامه
 سفورست و لقد عهدنا الی ادم و صیناه ان لا یاکل من الشجر من قبل ای من قبل الله
 سبیا فیس ترک عهدنا و لم یجد له عنوا جز ما و صبر ما نهینا لا عهد و اما آنچه گفته پس
 پیغمبر را در کافیه فنیسی موجود است و ابو جعفر موسی و دیگر اما سید حکم بجهت او نمود پس تسبیح
 ابو جعفر سی قطب شراد حکم بجهت وقوع سهوا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در آن
 که باین معنی وارد شده است آنرا بر تفسیر حل فرموده و حدیثی متضمن عدم وقوع سهوا حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر آنرا معصومین علیهم السلام نقل نموده و گفته که فتوای من بمضمون همین خبر
 چنانچه در تفسیر الاحکام میفرماید عن احمد بن محمد بن الحسن بن محبوب عن عبد الله بن بکر عن
 ذرارة قال سألت ابا جعفر علیه السلام هل یسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سجدة
 السهو قط فقال لا لا یسجد هانقیه فقال محمد بن الحسن الذی فی فیه به ما تضمنه هذا الخبر
 فانما الاخبار التي قد مناها من ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم سجد فانها ما وافقت لعدا
 و انما ذکرناها لان ما تضمنه من الاحکام معمول بها علی ما بیننا و اما آنچه گفته در خود ابو جعفر
 از ابو عبد الله صلی الله علیه و آله روایت آورده که ان الامم ابا عبد الله کان یسجد فی صلوة الخ پس درستی که

مستند شیخ ابو جعفر طوسی طالب نراه بین است که بر جناب صاحب کتاب علی الله علیه و آله و آله مسنون ۴
سهبو یا نریست و این روایت که در آن نسبت سهبو با امام علیه السلام وارد است محمول بر تقیست
یا تعلیم نه وقوع سهبو حقیقت از انجناب و سهند کله عمر از دهول و نسبیان از آیت قرآنی واقع نشده که آنرا
بر سهبو قیاس توان کرد بلکه از روایت بهیچی که در کتر المال مذکور است صریح واقع است که عمر را با این آیه
علم نبوده چنانچه قسم شرعی یاد کرده گفته که من ندانستم قبل ازین روز که این آیت در قرآن است چش
قال فوالله ما علمت ان هذه الآية نزلت قبل الیوم لبس عجب که عمر خود اعتراف می نماید بجهل خویش و قسم
شرعی بران یاد میکند و مخاطب بر ملائکه سب او می نماید و باین سبیل تخلص و از عاصی جهل می خواهد بیدار

قال طعن چهارم

مسائل شده عیب که حرفت آن مسائل از اهمیت هات است و خلافت است از انجمله آنکه حکم فرموده برگ
زن حامله از زنا پس او را پرالموسین مانع آمد و گفت که آنکان کک علیها سبیل نلیس کک علی نانی لظنها
سبیل عمر نام شده و گفت که لولا علی لهلک عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنون را پس امر المومنین
او را خبر داد کرد و این حدیث پیغمبر بر او بر خواند و گفت سمعت رسول الله من نزع العلم من ثلثة عن النائم
حتى یستیقظ و عن الصبی حتى یبلغ و عن المجنون حتى یغشیق و از انجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو محمد بود و در
اشنا و زدن مدجان داده حدزد و عدد ضربات را تمام کرد و حال آنکه مرده را بعد زدن خلاف عقل و شرع است
و از انجمله آنکه حدیث حد شراب خوردن نداشت تا آنکه بمشوره و سلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه ما
علوم شد که او را بطوار شرعیت علم نبود پس لیاقت امامت بچگونه داشته باشد جواب ازین طعن
آنکه در نقل این قصه حیانت بکار برده اند کچرف از نام قصه آورده اند و بقیه قصه را در شکم فرود برده طعن
متوجه تواند شد و این صنعت تنصیبین و معاندین است بدستور قول یهود که ان الله یغیر دینکم شیئا
قصه رجم حامله این است که عمر را خبر نمود که این زن حامله است و محل بچو بزیست نیست که بچود بین زن توان
در یافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب تمام وقت حضرت امیر که از سابق بحال آن زن
در سجاطه بود نشی اطلاع داشت و او را خبر داد کرد دست این دین کلمه در مقام ادا و شکر گفت یعنی اگر مرا
بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه بشی معلوم میشد که آن زن حامله است تخم تا سخی که می
کشیدم بر اطراف جنین او نماند انسته بمنزله موت و هلاک من میبود اگر علی درینوقت مرا آگاه نمیکرد
من بآن اندوه محزن هلاک میشدم و بالاجماع ترو شیعیه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن زانیه
اقرار بزنا نماید یا شهادت برزنا گوایدی دهند پس بدین آنکه تو حامله بانه بلکه خود آن زن را می باید که اگر محل

۵۰۴

حلال باشد اظهار نظر و تمکین که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود در واقع حقیقت برنگی
باشد که حکم را بنویسند آن حکم را حلال و حلالی توان گفت بلکه اطلاع نیست بر حقیقت حال که در امامت بلکه در
نبوت هم تصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب اطلاعی برادر کلان خود را که حضرت مارون پیغمبر بود ریش
گرفت و موسی کشتید و امامت فرمود و حال آنکه حضرت موسی جاهل نبود مسئله تعظیم پیغمبر یا تعظیم برادر کلان و
نیز جناب پیغمبر با بار ما میفرمود انا بشر انما انا بشر انکم تخشونون ان بعضکم المن عجنه من بعض من
قضیت له بحق اخیه فانما اقطع له قطعه من فساد و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون پیغمبر
بن حال مارلی از آنحضرت درخواست اقطع کان نمک کرد و دلیل بسبب اطلاعی او را اقطع فرمود
و هرگاه که آنجناب را مطلع کردند که آن کان تیاست و نمک دست ازان بیجا است عمل و صنعت برمی آید
از وی باز گرفت و دانست که حق جمیع سلین بآن متعلق شده تخصیصی بکسک آن جائز نیست و نیز
در جامع ترمذی روایت صحیح موجود است از ابی بکر که میفرمود که زنی در زمان آن سرور از خانه خود بار
در یافتن جماعت برآمد و هر چه مردی با او در خورد و او را با کراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن
نال و فریاد برداشت آن مرد گریخته رفت مردی دیگر متصل آن زن میگذاشت آتزن نشان داد که
این مرد است که با من با کراه زنا کرده او را گرفته بخورد پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند
خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و برجم شروع نمایند آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد یا رسول الله
سنگ را بکج کرده ام و این مرد را بگیرد گناه است جناب پیغمبر از آن مرد دیگر مذخواست و زانی را حکم
برجم نمود و نیز روایت متفق علیه که در کتب امامیه است هر دو روایت موجود است که ان النبیه
امر علیا با قامه الحدی علیا ان حدیثه بنفاس فلیقم علی الحد خشیه ان ثبوت فیک
ذلک اللبیب فقال احسنت دعما حتی یقطع دهما و نیز فرقه نواسب در مطامن حضرت امیر
آورده اند که آنجناب جمیع فرمود در حدیث که جلد و برجم است در حق شراب هدانیه که بجز عید زانم کتب
بود و بصفت احسان موصوفت و این مخالف شریعت است زیرا که آنحضرت مانع و غایب را فقط
برجم فرمود است و نیز مخالف عقل است زیرا که چون برجم که اند عقوبات است بر وی ناکند بلکه
اقل از آنست چرا باید جاری نمود و اینست در جواب این فرقه مخدوله همین گفته اند که حضرت امیر
را اول احسان ان زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود و چون بعد از جلد بر احسان او اطلاع یافت حکم برجم
فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب حقیقه واقع شد بالجمله بسبب اطلاعی بر حقیقت حال چیزی دیگر
ست و از سنن مسئله شرع چیزی دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه کند تا علی خطاب نباشد و چیزی

۵۰۵

قیاس قصه هم مجنون را باید فهمیده عمر از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد روایت عطا بن اسباب
از ابو طیبیان معینی آورده که نزد حضرت عمر زنی را گناه زنا کرده آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار
کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خورد و پرسید که این زن را کجا می برد
مردم عرض کردند که خلیفه حکم بر حسب فرموده است بنا بر نبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مرد
کشیده براه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن مجنون است از بی فلان من این را خوب
میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تحلیف جاری نشده است پس حضرت عمر هم او را متوقف
نمود پس معلوم شد که مسئله عدم هم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن
این زن با تخصص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب آن حرکات و اصوات بی نظیر
تجاریح و غیره در مقام جنون نمی شود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل متمایز نمی نماید و امور حسبه
و تقلید را در اختیار نقصان در نبوت نمی آید چه جای در امامت سابق از روایت شریف
در کتاب التمهید و الغرر منقول شده که جناب پیغمبر را بر حقیقت حال آن قبلی که نزد ما ریه قطبیه آمد و رفت
می کرد هیچ اطلاعی نبود که محبوب است یا مین یا سالم الا اعضاء و نحل و نیز پیغمبر را حال آن زن که مدینه
انفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاعی بر محل زنی یا جنون زن
و غیره نداشت که امامت است او فاعل میشود و آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است نه معرفت
حکایات تخفیه یا تعقیبات خبریه و معرفت جمیع احکام شرعیه با تعقل نه در نبوت شرط است و نه در امامت
و در احکام شرعیه معلوم می شود و امام را با جهاد و ذاب که در اجتهاد و خطا واقع می شود چنانچه
در تفسیر موجود است من علمه ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلك ابن عباس فقال لو
كنت انا لعنتهم لقول رسول الله من بدل دينه فانتكوه ولم اكن لاصح قهيم لان رسول الله قال
لا تحذروا جناب الله ببلغ ذلك علي فقال صدق ابن عباس بالجمله ویرین قسم خطای ای جهاد و
هم جای طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بلی طماعی و بی خبری را در مقامی که طلاع و خبر داشتن ضرور
نباشد محل طعن گردانند شود آدمیم بر نیکی در نجای استگالی است قوی که نواصب بان اشکالی در او نیست
و آنکه حضرت امیر خود این حدیث زعم قلم را از شش شخص ذکر روایت فرموده است و معناد کتب
شیعه چنین روایت آن علیا کان یا را با قامة طالت سر قد علی الصبی قبل ان یحلم رواه محمد بن بابویه
و القمی من لا یخضر الفقیه و ابن صریح مخالف روایت پیغمبر است بلکه عمر اگر واقع باشد یک مجنون مخصوص
در یکدیگر و کوب می رود از قول حضرت امیر که هر کسی را قطع مرقه فرموده هزاران را صبی ناقص الا اعضاء

۵۰۶

در منجم
در منجم
در منجم
در منجم

ماقص الاغصا خوانده شده معلوم نیست که شیعہ ازین روایت چه جواب میگفتند بپسند گوایش علی بر تقیہ ہم نیست
 زیرا که اقامت حد بر صبیان مذہب محمد عثمان نبود آری اگر میفرمود که زن مجنون را بجم باید کرد البته تقیہ می شد
 در اینجا خود اظهار حق فرمود در جم شدن نه او را بر اجسنت پس درین باب نسکالی نیست زیرا که ایشان بزرگان
 روایت را از حضرت امیر باور نمیدارند بلکه اقراب همان می نگارند و آوردن شیخ بن ابوبیہ این روایت را
 نزد ایشان جواب شافی است که با قطع کذب است و اگر نوسب خوانند که با ذیبت شیعه در حق حضرت امیر
 اہلسنت را الزام دهند پیش نمیرود و قصه مدزون مرده تمام در دفع واقف است هرگز در روایات صحیح
 اہلسنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات است که آن پسر عبدازون حد زمانه
 مانده و جراحات او سدل شد آنست در انشای زدن حد غشی و پشوشی لاحق شده بود باین سبب بعضی
 توہم بردن او شده و آنچه گفته اند کہ مراد الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست بلسطوح و مشورہ دیگران
 مقرر کرده بلذ طعن است زیرا کہ نہ استحق خیرست کہ قبل از آن موجود نباشد و در شرح معین نگویید
 باشد محل طعن نیست و لان العلم تابع للمعلوم و حد خوردن زمان انحضرت معین بود بی تعیین چند نوبت بجا
 و چادر کئی مانده و گفتند او چیزهای دیگری زدند و چون در وقت ابو بکر آن مرد را خدکس از صحابہ تخمین
 کردند نوبت بر چهل رسید چون نوبت خلافت عمر رسید و شرب خمر بسیار شد جمیع صحابہ را جمع کرد و فرمود
 نمود حضرت امیر بود بعضی روایات بعد از عمر بن ابی سوف نیز ترکیب حضرت امیر شده گفته اند که این حد را مثل
 حد و ششام و اون مقرر باید کرد کہ بشماره از باشد است زیرا کہ چون شخص شرب خمر در دست دلا بقتل میشود
 و چون بی عقل شد باین میگوید و در باین ششام میدم پس جمیع صحابہ این استنباط الطیبت پسندیدند
 و با همین اجماع کردند پس این جا معلوم شد کہ بانی معانی حد خمر عربین اختلاف است سلب علم نہ فرار عمر ثمال بقتل
 و تروا مایه ہم این تقیہ معین طریق ثابت است چنانچہ شیخ سلیمان در شرح نگارنده آورده و از زمین جا
 طعن دیگر ہم معلوم شد کہ گویند عمر حد خمر انشاء کرده بقتل خود حال آنکہ در زمان انحضرت پہل تا زمان
 پس زیرا کہ عمر اگر زیادہ کرد بقتول امیر المؤمنین را اطلاع صحابہ کرد پسین فقه محل طعن است و در حد
 شیعہ بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست کہ گویند عمر کبار حد شراب زیادہ نیست آنست
 زد جواب ازین طعن آنست کہ اول این روایت صحیح نیست و بالترتیب اگر جمیع روایات حضرت امیر را
 نیز در حد شراب حد زمانه زده است تا زمانه بر بشماره از زیادہ آورده است چنانچہ عمر بن ابی سوف
 حق و درین لا یحضرہ الفقیہ روایت کرده است کہ چون سخاشی خانی شام را از کوفہ آوردند کہ در نماز
 است تا زمانه از زود و بر طور اہلسنت جواب از هر دو واقعه یکسختی است از امام را میرسد کہ حد شراب

۵۰۶

در حد شراب حد زمانه زده است تا زمانه بر بشماره از زیادہ آورده است چنانچہ عمر بن ابی سوف
 حق و درین لا یحضرہ الفقیہ روایت کرده است کہ چون سخاشی خانی شام را از کوفہ آوردند کہ در نماز
 است تا زمانه از زود و بر طور اہلسنت جواب از هر دو واقعه یکسختی است از امام را میرسد کہ حد شراب

سياسة انظر تعليم نيات از حد و وجب شرح زياده تايد دليل نقل ايرالموسين پس باي طوس بر عمر
 باشد **اقول** فالتالي ابن من چهار روايت منمن جمل عمر بالجوام شرحه ذكره بعضي از لن و در
 كتب شيعة در عن سلطان عمر كورست و بعضي آن در كتب ايشان يافته شده ظاهر على طلبة احمد در كتاب
 كشف الحق و نهج الصواب گفته شده انه اصوب جم امره و حامل فقال ايرالموسين ان كان لك عليها
 سبيل فليس لك على ما في بطنها سبيل فقال عند ذلك لولا على لملك عمر و قاضي القضاة و در كتاب
 مستحق گفته واحد ما طعنوا به على عمر انه امر بجمع حامل حتى فيه معاذ و قال ان يكن لك سبيل
 فلا سبيل لك على ما في بطنها فرج عن حكمة و قال لولا معاذ لملك عمر و من جعل هذا القدر لا يجوز
 ان يكون اماما لا يعيبي محسنا اصول الشريعة بل العقل بدل على ذلك لاننا اجمع عقوبت و لا يجوز
 ان يعاقب من لا يستحق به انما كذا و على اهل كتاب عمر بار تقرر قاضي القضاة در كتاب مني فجا که درين قصه
 ذكره است و در روايت امر عمر بجمع عبيد نيز در برو و كتاب لولا على اهل كتاب عمر كورست و مطالب در قصه امر
 بجمع عبيد نيز ذكر آن نيز در اخذ و نيز در مقام جواب گفته که شيعة در نقل اين قصه بايانت بجا برده اند و قصه که
 علامه در ذکر فرموده در شرح مواضع باين مورد مسطور است و نهادای على عمر عن رجم الحاكم لسلطة
 اقرت عند بالانواع **ان** كان لك عليها سبيل فاسلطانك على ما في بطنها فقال عمر لولا على
 اهل كتاب عمر انتم تغيبون هيبين يبيد سكر و نواع شرح ديوان حضرت ايرالموسين على بن ابي طالب گفته
 امام احمد گوید عمر فرمود که در جمع عبيد زانیه على فرمود اما سمعت قول النبي رفع القلم عن ثلاثة عن
 التام حتى يستيقظ و من الطحل حتى يحنم و من الجنون حتى يبر و نيز حکم کرد بر جزای حامل سبب
 و ترميز و نيز ما و على گفته هذه سلطانك عليها فاسلطانك على ما في بطنها و گفته مجتهد النساء
 ان تلدن مثل على بن ابي طالب لولا على لملك عمر و قد كذا نواع القضاة نقل کرده در كتاب كذا
 و نضائل صحابه ترميز ساذ بن ميل باين الفاظه كورست عزابه سفیان عن اشياخ ام ان اسر
 غاب عنها زوجه اسنين ثم جاء و هو حامل فرغها الى عمر فامر بسرحها فقال له معاذ ان
 يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فقال عمر اجسوع حتى تضع فوضعت
 خلا ماله ثنيتان فلما راه ابو جعفر الشبيه فقال ابني و مرتب لكعبه فبلغ ذلك عمر
 فقال مجتهد النساء ان تلدن مثل معاذ لولا معاذ لملك عمر و در رجال شكوة شيخ عبد الحق
 در ترميز معاذ مسطور است و در ان مسأله غاب عنها زوجه اسنين ثم جاء و هو حامل فرغها
 الى عمر فامر بسرحها فقال له معاذ ان يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها

ص
 ص
 س
 ۵۰۸
 قول هذه العبارة على
 اصل الفواع وهو الفاظة
 الساب ۱۲

ثنيته ثانيا
 جمع معاذ و نيز

بطنا فقال عمر اجسوها حتى تضع فوضعت غلاما له ثنيتان فلما رآه ابوع مرثد الشيبه
فقال بنو بنی ورب الکعبة مبلغ ذلك من فقال عجزت النساء لمن يلهن مثل معاذ لولا
معاذ هلك علي بنتي وسيد شريف وشرح فرايض سراي بعد ذكر ايشه تزوشا فاضی اکثره عمل
چهار سال است در دلائل مذہب شافعی گفته و در علی یضایان رجلا غاب عن امراته سنتین ثم
قدم و هو حامل فم عن بانی جهنما فقال له معاذ ان كان لك سبیل علیا فان سبیلک علی ما
فی بطنا فترکها حتى ولدت ولدا قد نبت ثناياها ویشبهه اباه فقال الرجل هذا ابنی و
مرث الکعبة فاثبت عمر نسبه منه مع انه ولد الاكثر من سنتین وقال لولا معاذ لولا
عمر بنتی ازین حدیث بر است ثابت شد که عمر وجود علم جهل این زن از راه جهل حکم بر حشش داده یعنی
نماند که از حدیث معاذ سواي جهل عمر عدم جواز رجیم حامله طعنی دیگر هم میبرد باید بشود و آن یکی ازین حدیث
ظاهر است که اولاً عمر عمل آن زن را بعد از نیت زوج تا دو سال میل زمانی زن مذکور گردانیده
حکم بر حشش داده بود بعد ولادت بچه که دوران او نیت و تشبیه بر حشش بود حکم بر ثبوت نسبت عدم
زمانی زن مذکور کرده او را رجیم نداشت پس اگر حکم اول حق باشد حکم ثانی غیر جائز و در اینست در حدود
باشد و اگر حکم ثانی مواب بود معلوم شد که در حکم اول از نیت عمل هم باطل بود چنانکه از عدم جواز رجیم
فادان بود اما آنچه گفته جواب ازین سخن آنکه در نقل این قصه با خیانت بکار برده اند الخ چون در
خیانت تشبیه در نقل این قصه مذکور است و آنرا ای محض است بل اژالم تستحقی فاضع ما شئت
بجاء مثل صبح روشن و آنست که قصه ای که تشبیه ذکر کرده اند هرگز در آن خیانتی واقع نشده
بلکه آنچه نقل کرده اند موافق کتب معتبره است و خیانت در نقل کار اهل سنت است چنانچه غالب
درین کتاب در مواضع بسیار خیانتها تشبیه در نقل عبارات کتب فریقین بکار برده و حتی تا مذکور است
قصه هم حامله در جمیع مبنیها از اصل انکار کرده و غیر ثابت دانسته و لیکن مخاطب از چنین جسارت
استیفاء کرده و مطلق انکار را نهایت شیوع دانسته تا بکار بکند بلی دیگر که آنهم مثل کذب باطلی است البتة
برده یعنی نسبت خیانت در نقل این قصه باطلی حق نموده و دانسته که چنین کاذبیت فرامات
بفرقیض خود و مذہب خود هیچ فائده ندارد اما آنچه گفته که عمر را نمیبرد که این زن حامله است
پس بدانکه تاضی القضاة نیز در جواب عبارتی که منقول شده گفته و اینست الخبر انه امر بر جهنما مع علم
بانه حامل و این مرد دست بچند و بر اول آنکه خبریکه از کثرت العمال و رجال مشکوئۃ شیخ عبد
و شرح فرايض سراي منقول شده و حالت بکنند بر اینکه سبب ظهور ثبوت زمانی زن مذکور ه

ولی است در آن زمانه گفتا گفته
بوی آنکه امر بر عمل خال معاذ
آنکه حکم علیها سبیل فاسبیل
علی ما فی بطنا فترکها حتى
ولاد معاذ لولا حکم عمر

تردد و در حکم جہل شرعی و در عینت زوج او بود که از عت و دو سال غائب بود و دو و دو م اگر قول
 حضرت علی رضی اللہ عنہ از آن کان کہ میباید سبیل فلا سبیل کا سلی مافی بطنها صحیح دلالت میکند بر اینکہ عرفا
 از این نظر در نظر آن زن اطلاق بود و الا حضرت علی رضی اللہ عنہ بجای قول مذکور میگفت یا عمر انہما
 چنانچہ سید مرتضی فرمود در دفع این شبهہ کہ فاشی الأعضاء در کتاب معنی آورده فرمودہ لو کان الامر علی
 ما ظن صاحب الکتاب یعنی کہ تنبیه معاذلہ علی هذا الوجہ بل کان یجب ان ینبہ بان یقول فی ما
 یقولہ ان کان انک عیدنا سبیل فانک علی ما فی بطنها سبیل لان هذا قول من عندنا
 یعنی در اندام علی رضی اللہ عنہ ایضا تا ندانہ فیضا معاذ فیضہ و اقالہ المرتضی سوم کہ
 عدم التعمیر یعنی ایسواد یعنی توان از دلالت میکند بر اینکہ عرفا علم جہل از مذکورہ حاصل بود اگر
 گفت کہ من سیدم کہ زن با دار جہد در عینی شد و لیکن مر از جہل از نیز بود چنانچہ سید مرتضی علم حد
 بعد بیست مذکورہ گفته فرمود لو یحب لو کان لکن کا ظنہ صاحب الکتاب انہ یقول انفا
 اما ذهب علی ان الجاهل الترحم و انما امرت برہما لفقہ علی ما یأتمن یعنی بعد از انقوش
 عن حسد لیس ہذینہ اما کہ عنہ معنی لیس ہذینہ دلیل علی صحیح قول چہا ریم
 گو اگر مرد جہل این زن را نمیدانند بود و سید مرتضی در جواب لازم بود کہ از زن مذکور پرسید کہ
 حاملہ هست یا از مرد جہل از سوال جم است یا بر دو سو نسفہ این معنی را نسیم نمود چنانچہ در
 توجیہ قول عمر لا یؤذ الہنک نہ لکفہ و یم زانہ بر بزرگہ تقصیر فی معرف علیہا لان ذکرت تسخ
 ان کیوں خطیہ وان صغرت و سببہ تر شہا و سوزہ کافی بیان بسال عن الخولانہ اخطایع
 من الترحم فاذا علم انتفاؤا و انتفاؤا من الترحم و صاحب الکتاب قد اعترف بان تراد المسئلہ
 من ذلک تقصیر خطیہ و ان ابی الحدیث جواب سید مرتضی را قبول نموده گفته و ما قول المرتضی
 فان یجب ان یقال عن اخل لا ینحد الموانع من الترحم و کلوم صحیح لازم ولا یسب ان تراد السوال
 ان ذلک نوع من الخطاء و فخر الترحم و از روی کتاب بعین در تفریحیہ لکنہ از حج تفصیل جناب میرزا
 انصر علیت بنما یا ظرف شیعہ گفته و ای را مراد اعترفت بان تاو کانت حاملہ از عمر جہا
 فقال علی ان تکلمک سلطان علیما فانہ انما ان علی انی بطنها من لشرع ہر ما و قال ان لا
 اکلہ عسیر فان قبل لکل امری جہا من غیر فخص من حالہا فظن انہا لیسبت بحال فلما تب
 بعد تر لیسر جہا کتلنا هذا یقتضی ان یکون عمر کان یغتاہ فی سفک لدا ما و هذا لکنہ
 الاولانی و در مقام جواب این کلام بود کہ بلیت پنجم بود بلکہ گفته کہ برست کہ جناب

ع

ص

۵۱۰

تجربہ من قول الامیر

جناب مير عليه السلام اين علوم كثيره را بعد ابي بكر حاصل كرده باشد نور زمان او چنانچه آنكه قول عمر بن الخطاب است
 تمدن مثل سواد لولا علي لهلك عمر ولات مروج مكنه بر شكمه عمر از حمل زن ذكره جايل كينو و زير كه مضمون اعلام و اخبار
 از حمل زني موجب جنين قضيت مجبر و سبب مدور اين جنين كمره كوره نمي تواند شد ششم آنكه در روز خاتمه
 در ذكر رجوع ابي بكر و عمر بسوي قول جناب مير عليه السلام ذكر است عن عبدالله بن الحسن قال ادخل
 علي علي عمر و انا امرأة جلي فنادت لئن هم قال ما شان هذا قالت يذهبون بي ليرجوني فقال
 يا امير المؤمنين لاني شئ تنهم ان كان لك سلطان عليا فالك سلطان علي ما في بطنا فقا
 عمر كل احد افقه مني ثلاث مرات فضمنها علي مائة و ضمت غلاما ثم ذهب بها اليه
 فزوجها انتهي پس گفتن عمر كه كل احد افقه مني و لالت صريحه دارد بر آنكه او از سلسله مردم رجم حامله جايل بود
 و اگر جناب مير عليه السلام از مضمون حمل آن زن نگاه مي فرمود مضمونيت عمر واقفيت آنجناب چگونه لازم
 مي آمد و ايراد صاحب نايير العقبي اين روايت را در ذكر رجوع ابي بكر و عمر بسوي قول جناب مير عليه السلام
 زيرو لالت دارد بر آنكه مراد از عدم جواز رجم حامله جايل بود و بان حكم مي داد هر گاه جناب مير عليه السلام
 از اين سلسله واقف ساخت بقول آنجناب رجوع نمود اما آنچه گفته در چون حضرت امير مكر از سابق
 رسال آن زن و بحال بودنش اطلاع داشت او را خبردار كردنت اين اطلاع بدو پشت پس اين
 و اگر جناب مير بحال اين زن از قبل اين واقعه اطلاع در پشت بروايت صحيحه با ثبات باير رسانيد
 در روايتي كه مضمون اين قصه منقول شده اثری از اين معنى در آن پيدا نيست و بر فرض ثبوت سبق
 اطلاع جناب مير عليه السلام بحال آن زن چون علم عمر بحال آن ثابت شده موجب جهل عمر بحال آن زن
 واقع طعن نمي تواند شد اما آنچه در تاويل لولا علي لهلك عمر گفته يعني اگر مراد بعد از وقوع عدو هلاك
 شدن اين زن و بچه اش است پس مرد دوست با نيكيه اين جهل عمر موجب مصيبت بود يا نه در صورت
 اولي مطلوب شيعيان حاصل است و در صورت ثانيه سبب اين قدر تاسف كه موجب موت و
 هلاك او باشد معلوم نمي شود و معهود اين امر يعني هلاك جنين از مرد واقع هم شده چنانچه در تويح
 در بحث اجماع ذكر است دري ان عمر ضرب امرأة لجنايته فاسقطت الجنين فشاها
 فقالوا لا عزه عليك فانك بورك ما اوردت لا خيرا و علي ما كت فلما ساله قال ادي
 عليك العزة انتهي پس كرد قول خود صادق بود چنانچه برين مراد قدر از زود و ضرر نكرد كه هلاك شد
 اما آنچه گفته بالا باجماع نزد شيعه و سني امام را لازم نيست كه هر گاه زن زانيه اقرار بر زانيه
 يا شاهدان بر زانيه گواهي دهند پرسيدن آنكه تو حامله يانه پس كذب مضمون اقترای صرف است چنانچه

قول علي اصل و خاتمه
 ما غنم
 ذكر رجوع شيخين بعزل جناب

و انما العزم ذكر است في جملة
 لفظ اصل العزم منعه من الشبهة
 سدا مشي من الحيق و الجلال
 الخوف من شيع و الجاهل و سببا
 دعوت من لطيف منبر اوله اليه
 يصد العلم الجيب الخ لا اللانقال
 ثم لا ذوق في قيل في الحوق و لا يات
 سفت شرا ما لطيف من و جاكيب
 في صبار غالتن عطا لفظ الذي من
 و لام يشقله على فخره
 و في غيب نيق له
 و في غيب مثله
 و في غيب ال
 و في غيب ال
 و في غيب ال
 و في غيب ال
 و في غيب ال
 و في غيب ال

و تقاضای قاضی القضاة و سید مرتضی علم الهدی و ابن ابی الحدید معلوم شد اما آنچه گفته شد بجز خود
 این زن را می باید که اگر عمل داشته باشد اظهار نماید پس مقدر است اینکه در صورت و جوب این سخن
 بر زن زانیه شک نیست و اینکه عظام و نجار باین وجوب بر امام لازم است اما آنچه گفته آن حکم را
 جهل و نادانی نمیتوان گفت بلکه بی اطلاعی است پس چون ایشان آنکه نزد علماء حقائق اشیا جهل و نادانی
 در بی اطلاعی یک صفت دارد و فرقی در آنها نیست آری آنچه تفاوت است آنکه محل گفتگو درین مقام
 جهل با حکام ملک عظام است نه جهل بحدوث جزئیة بلاشبه نتیجت است که کسیکه خود را عالم خلق بداند و حکم
 را نداند و بحد تقدیر بیان شافی دانستی که حکم عمر بر جمعی ماطه از راه جهل او حکم الهی با وجود علم سبیل او بود
 پس چنین جهل تسبیح البتة در لیاقت امامت عقل می اندازد و مانع استحقاق این منصب شریف
 میگردد اما آنچه گفته که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر گلان خود را که حضرت نارون پیغمبر بود
 رئیس گرفت و موسی کشید و امانت فرمود پس کمال حیرت است که مخاطب با وجود موسی اسلام
 بلکه پیشوای اهل اسلام از دین اسلام دست برداشته است و طعن بخت حضرت موسی که نبی معصوم
 نموده و عمر را از خطا و جهل بری ساخته میگردد که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی امانت حضرت نارون
 پیغمبر نمود مالا که امانت پیغمبر بر حق بلاشک گرفت اموز باشد من اعما لبصیرة و نشاء استبررة
 و نیز بنابرین لازم می آید که حضرت موسی گمان صدور امر جمعی از حضرت نارون کرده باشد پس بعد از آنکه
 آنجناب بر ضرورت عصمت انبیاء هم اطلاع نداشته باشد این کلام نطالقات انجام او صحیح مستفاد شده
 که او از طاعتان بر عصمت انبیاست و طعن بر اینها بر تبه که قباحت و شناسات دارد محتاج بیان نیست
 قرآندین رازی در تفسیر کبیر گفته ما یجمله فالظالمون فی عصمة الانبیاء یقولون ان اخذوا من اخیه
 یجیح علی سبیل الامانه فی الاستخفاف المثبتون بعضه الانبیاء قالو جردا سوا خیه الی
 نفس لیباروا لیستکشف منه کیفیه تلاو الواقعة فان قیل فلما اذا قال یا بنی ام ان لقوا
 استضعفون فلما الجواب صدان هارون خاف ان یقوم جهال بنی اسرائیل ان موسی
 غضبان علیه كما انه غضبان علی عبدة العجل فقال یا بنی ام ان القوم استضعفون و ما
 طاعون فی ترک عبادة العجل قد نهینهم و لم یکن معی من الجمع ما انهم به من هذا العمل فلا
 قمت بی اعدائی فم اعداء لوفان القوم یجلون هذا الفعل الذی تفعله علی الامانه
 لا علی الاحکام ماسل آنکه طعن کنندگان در عصمت انبیاء میگویند که بدستیکه موسی کشید برادر
 خود را بر سبیل استخفاف و امانت و ثابت کنندگان عصمت انبیاء گفته اند که کشید برادر خود را

سیار ۹۰ سورۃ اعرا

خود را بسوی خود تکیا و از گوید و سگساق کیفیت این امر از و نماید پس اگر گفته شود که برای چه گفت این
 های سپردن بر سبیکه قوم را ضعیف کردند خواهیم گفت که جواب این شبهه آنست که اردوی ترسید
 اینکه نو کیم کشند جهال بنی اسرائیل که بر سبیکه موسی غضبناک است برو چنانکه غضبناک بود بر بر سبندگان
 گو ساله پس گفت ای سپردن بر سبیکه قوم را ضعیف کردند و مقهور ساختند و اطاعت من کردند
 در ترکیه بر سبیکه گو ساله و تحقیق که من نهی کردم ایشان را از نبودن از جانت مردم که باز سبیکه آنها
 را بایشان ازین عمل پس دشمنانست بندگان دشمنان مرا زیرا که ایشان دشمنان تواند در سبیکه قوم این
 فعل ترا که میکنی بر امانت عمل خواهند کرد و بر اکر ام نهی و ازین عبارت فرزای مریح معلوم شد که کسانیکه
 این فعل حضرت موسی را عمل بر امانت میکنند از طاعتان انبیاء اند پس محب است که بر شیعه محبت طعن
 ایشان بر خلفای ثلثه که تروا هستند بالا جماع معصوم نبودند و ترو شیعه از اصل ایمان شان ثابت نشده
 طعن بر تشنیع غلیظ میکند و خود بر انبیاء که بلا شبهه معصوم اند طعن میکند و ستمیائی ندارد بلکه در قول آمده
 نسبت بعضی خطایا بجناب پیغمبر خدام کرده طعن بر انجناب هم نموده است ظاهر او بر پرده حمایت ثلثه بر باوردن
 اسلام متصور دارد اما احادیث ثلثه که برای اثبات عدم علم و اطلاع حضرت رسول خدا صلی الله علیه
 علیه و آله در بعضی امور جزئیة نقل کرد پس جواب اجمالی بدو و جهت اول اینکه با وجود کثرت ثلثه
 کردیم که عمر از حکم عدم جواز زیم حامله جاہل بود پس جعل عمر را بر عدم اطلاع حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بر بعضی امور که از احکام شرع نیست در صورت فرض صحت تیاس توان کرد و دوم اگر احادیث
 مذکوره از کتب اهل سنت نقل کرده پس جعل بان بمقابل شیعه برای دفع طعن عمر صحیح نباشد
 اما جواب تفصیلی آن پس اینست که آنچه گفته نیز جناب پیغمبر خدام بار ما میفرمود که انما ابشر و انکم
 الخ پس مراد آنست که حقتعالی شانه مرا از فرموده که من نیای فضل خصوصیات بر شهادت شهود
 و از اعدا المتعاصین کنم پس اگر کسی سجلیه و فریب گویان دروغ و بین کاذب موافق قانون حکام
 شریعت غر ااثبات دعوی نماید و من از انجنت بازام دعا او برد گیری حکم کنم در واقع او را گرفتار
 آن مال حلال نخواهد بود و این حجر در فتح الباری گفته و الحدیث محمد بن ائمتنا قد حکم بالشیء
 الظاهر و یكون الامر فی الباطن بخلافه و لا مانع من ذلك اذ لا يلزم منه محال عقلا ولا
 نقلا و اجاب من منع بان الحدیث يتعلق بالمکرمات الواقعة فی فصل الخصومات المنفیة
 علی الاقوال البیئة و لا مانع من وقوع ذلك فیها و نیز بعضی اهل سنت گفته اند که تعدد من قضیت
 له بوجه قضیه شرطیه است و قضیه شرطیه را وقوع لازم نیست چنانچه در شرح الباری مذکور است من نفع

۵۱۳

صمد القضا
 علی انفاش بن کتاب الکلام

قوله من قضيت له شريطة وهي لا تستلزم الوفاق فيكون من فرض ما لم يقع وهو جائز
 فيما تعلق به فرض وهو هنا محتمل لان يكون للتديد والوجوب على الاقدام على اخذ اموال
 الناس باللبس والابلاغ في الحسنة اما آنچه گفته در سنن ابى داود و موجود است الخ پس حديث ذكر
 اگر صحيح باشد لازم آيد كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله وسلم در مال مشترك جميع مسلمين از روى عدم علم
 حكم مي فرمود و بل هذا الاثار اربابان سيد المسلمين و تخريب قواعد شرع البين معاد الله و اين
 حديث در سنن ابى داود و اين اسناد ذكر است حد ثنا قتيبة بن سعيد لثقف و محمد بن المتوكل
 العسقلاني المعنى واحد ان محمد بن يحيى بن قيس لما ربه حدثهم قتي بن ثامة بن شرحبيل عن شيبان
 قال ابن المتوكل ابن عبد المذان من ابيض بن حال الخ و اسناد ابن سيرين حديث مفرد و هو ابي
 و بر كزيان حيت و انما و نادر محمد بن يحيى مفرد مست و ابن تهرج كرهه كذا حديث او سكر و نظم است
 چنانچه ذهابي در ميزان گفته محمد بن يحيى بن قيس الماربي استباني قال ابن عدى اعاد يده شكره مظلمة الخ
 و سمي بن قيس كجهول است ابن حجر و تحريف گفته سمي بسبعة تصغير بن قيس الباني جهول بن السادة
 و در الكاشف ذكر است سمي بن قيس الياسني من شيبان ثامة بن شرحبيل كرهه و شيبان بن محمد بن سيرين
 بن الكاشف شيبان بن عبد المذان من ابيض الماربي و عنه سمي بن قيس لا يعرف و ذهابي در ميزان گفته
 شيبان بن يحيى بن خالد لا يعرف من هو ما روى عنه سمي بن قيس و هو ياني از نجا غابت تدرب
 و هورت في اطلب كال حديث و عذافت او بايد و در يافت كه پنجم حديث ابي كذا بن اسناد ركيك
 منقولي است كذا بن جهول و غيره عرف اند و تمام تنقيص و بچين شان بناب سادات بفرغ
 و نفع طعن از ترك كرده اما آنچه گفته در جامع ترمذي روايت صحيح موجود است از اول
 ابن حجر كذا في كذا في الخ پس مع كذا اصل الفاظ اين حديث مع الاسناد و جامع ترمذي اين است حد
 محمد بن يحيى ثنا عبد بن يوسف عن ابي ايل ناسا كذا بن حبيب عن علقمة بن طليل الكندي
 عن ابي ارمين و خرجت على عبد النبي تر بها الصلوة فلقاها رجل فغلبها ففرض حاجته
 منها فصاحت فانطلق و ربهما رجل فقالت ان ذلك الرجل فعل به كذا او كذا و مرت بعصا
 في ارجلها فقالت ان ذلك الرجل فعل به كذا او كذا فانطلقوا فاخذوا الرجل الذي
 ظنت انه وقع عليها فانوها فقالت نعم هو هذا فانقوله رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم
 صاحبنا الذي وقع عليها فقال يا رسول الله انا صاحبها فقال لها اذهبي فقد غفرت الله
 و قال فلنزل قولنا حسنا و قال الرجل الذي وقع عليها ارجع الخ و اسناد ابن سيرين بنا بر تحريم

باني اقطاع الارضين من كتاب
 احوال و الامارة و الفقه

ص

ص

ص ۵۱۲

ص
 ابي ارمين في امارة او
 ابي ارمين من الامارة
 كتاب احوال و الفقه
 ص ۵۱۲

تقریبات جمعی از اهل سنت ممدوح و مجروح است زیرا که سماک بن حرب را ابن المبارک و شعبه تضعیف کرده اند
 و صالح بن جریر هم تضعیف او نقل کرده و سفیان بن عیینه هم او را ضعیف گفته و احمد بن حنبل و در مضطرب الحدیث گفته و
 شامی هم سفرواوت او را حجت ندانسته و سببی در کاشف بگوید سماک بن حرب ابو المغیرة الذهلی احد
 علماء الکوفه عن جابر بن سمیر و الثعلبی بن جثیر و عنه شعبه و ذانده له نحو ملیته حدیث قاضی
 او در کتب ثمانین صحابیا قلت هو ثقة ساء حفظه قال صالح بن جریر تضعیف قال ابن المبارک
 تضعیف الحدیث و کان شعبه یضعفه الخ و در میزان زهوی مذکور است سماک بن حرب ابو المغیرة
 القندی الکوفی صدوق صالح الحدیث من اوعیه اعمام مشهوره و فی ابن المبارک عن سفیان انه
 ضعیف و قال جریر الضبوی اثبت سماکا فزایتہ یقول قاضی فرجیت لم اساله فقلت خرق و
 روی احمد بن ابی مریم عن عیسی سماک ثقة کان شعبه یضعفه و قال حساد المکتب کنا فاما
 سماکا فنسأله عن الشرع یاتیه اصحاب الحدیث فیقبل علینا و یقول سلوا فان هو لا یقل
 و قال احمد سماک مضطرب الحدیث و قال هو اصل حدیثنا من ابن عبد الملک بن عمیر قال
 ابو حاتم ثقة صدوق و قال صالح بن جریر یضعف و قال من اذا انفرد باصل لم یکن حجة لانه
 کان یلقن فیتلقن روی حجاج عن شعبه قال کافوا یقولون لتساک عکرمة عن ابن عباس فیقول
 نعم فاما انا فام اکن القنه و قدری عن ابی لاسی الاولی قال ان سترک ان یکذب عد احبک فلیضن
 انتهى بالاختصار و سر اهل کذا سماک بن حرب روایت کرده نیز منته و حسنت که ابن المدینی تضعیف
 کرده چنانچه در کاشف مذکور است اسرائیل بن یونس عن جده و زیاد بن علاقه و ادم بن علی و عنه
 عیسی بن ادم و محمد بن کثیر و امم قال اخذ حدیث ابی اسحق کما اخذ السوی و قال احمد ثقة
 و تعجب من حفظه و قال ابو حاتم هو من اتقن اصحاب ابی اسحاق و ضعفه ابن المدینی توین
 ۱۶۲ و در میزان ترمذی او گفته کان عیسی القطان یحل علیه فی حال ابی عیسی القنات و کان لابن ضاه و
 قال ابو حاتم صدوق من اتقن اصحاب ابی اسحاق و قال یعقوب بن شیبہ صالح الحدیث فی عمل
 ابن و روی محمد بن احمد البراء عن ابن المدینی اصل یسئل ضعیف الخ و سر اهل و دیگر که ترمذی از زور روایت
 کرده نیز از روی او تضعیف کرده کما فی میزان اسرائیل بن یونس ابو موسی البصری تنزیل تسند
 عن الحسن و جماعة و عنه حسین الجعفی و عیسی القطان و ثقة ابو حاتم و ابن معین و شداد لادری
 فقال فیلین انتهى و قطع نظر ازین همه اگر این حدیث محمول باشد بر ظاهر چنانچه صاحب او کرده و سر
 تا بعد آن بعضی الفاظ و ترمذی از طرف خود زوده کرده اند زهوی آید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

ص

ص

۵۱۵

ص

ص

ص

ادعای زنی بدون تحقیق شهادت و بیینه و بدون اقرار خصم حکم بر جم مروی بی گناه فرموده باشد و این
 معنی صریح مخالف قوانین شریعت مطهره و خلاف عدل انصاف است سبحان الله اهل سنت را دوستی
 و محبت خلفا باین نوبت رسانیده که برای رفع طعن از ایشان بر حضرت رسول محمد صلی الله علیه و آله و سلم مطابق
 و توافق ثابت می کنند و امور محرکه را که از ادنی ایام تازی و صاحب یانقی صد و آن مستبعد می نماید آن
 جناب منسوب می سازند نمود بانه من التعصب الجلاء و عدم الاکتر اثار بالکذب العظامه اما آنچه گفته
 نیز در حدیث متفق علیه که نزد امامیه اهل سنت هر دو مروی است موجود است که ان النبی امر علیا
 باقامة الحد علی امراته حدیثه بنفاس الحدیث پس نشان باید داد که این روایت باین الفاظ
 در کدام کتاب امامیه موجود است آری این مضمون در حدیث اهل سنت البته موجود است و کابلی در مواقع
 خویش حدیثی را که در کتب اهل سنت مذکور است بتلخیص و تحریف در عبارات خود ذکر کرده و ادعای وجود
 آن در کتب شیعه نموده مخاطب الفاظ او را جهت مهارت که دارد اصل حدیث گمان کرده بهمان
 نحو اضافه کرده که در کتب شیعه و سنی هر دو موجود است ذکر نموده و این قدر بعد تغییر کابلی در
 موضوع را جو باین طعن گفته و لا ندری من النبی انه امر علیا باقامة الحد علی امراته حدیثه
 بنفاس فلم یقها خشية ان تموت فذکر ذلك للنبی قال احسنت دعها حتى ینقطع ذها
 ثم اقم علیها الحد انتی پس کابلی نسبت این حدیث بشیعه نموده بود مخاطب این هم ادعا نموده
 که این حدیث در کتب شیعه و سنی هر دو مروی است و شایهی برای ادعای خود ذکر نموده و نه
 حواله این روایت بالمخصوص بکتابی از کتب شیعه کرده معنی الفاظ کابلی را اصل الفاظ حدیث
 گمان کرده ان بذالشی عجیب کیس نه ابا اول قار و رة کسرت بلکه در دیگر مقامات هم الفاظ کابلی را
 اصل الفاظ حدیث گمان نموده و در اینجا صرف بزرگ الفاظ کابلی هم اکتفا نموده بلکه در آن هم تغییر
 داده زیرا که او چنین گفته و لا ندری من النبی انه امر علیا الخ و مخاطب بجای آن گفته ان النبی امر
 امر علیا الخ و در این تغییر ظاهر این است گمان کرده که اگر بیغیر روی که مجهول است کتب شیعه و سنی
 نسبت نماید تردد ناظرین و دلیل ضعف آن خواهد شد لهذا روی من النبی که کلام کابلی بود حذف
 نموده و بجای آن ان النبی امره و کل ذلك دلیل علی جبارته و عدم یانته و اصل الفاظ این حدیث
 در سنن ابی داود و این است حدیثنا محمد بن کثیر اناسرا بیل فاعبد الاله علی عن ابی جمیل عن علی
 رضی الله عنه قال فخرجت جاریة لآل رسول الله فقال باعلی انطلق فاقم علیها الحد
 فانطلقت فاذا الهادم یسیر لم ینقطع فانیته فقال یا علی افرغت قلت انیتها و دسها

ص

۵۱۶

باب فی اقامة الحد
 الریض من کتاب الحد

و ما يميل فقال و ما حتى ينقطع و ما ثم افسد عليها الخ و حتى تاخره اسناد ابو داود و مقدر
 زيرا كه محمد بن كثير كه از روایت ابن جرير كه در او نوح كروه و گفته كه كتابت از و كنيد كه او
 بنو قال الذهب في الميزان محمد بن كثير العبدي البصري عن اخيه سليمان و شعبة و الثوري و عنه
 خ د و يوسف الفاضل و خلق قال ابو حاتم صدوق و روى احمد بن ابى خزيمة قال لنا ابن
 معين لا تكتبوا عنده يكن بالثقة الخ و معمر بن اسرائيل بن يونس كه از و محمد بن كثير روایت كروه و يزر
 يحيى القطان و ابن المديني و و غير ان مقدوحست و ريزان ذكره است اسرائيل بن يوسف بن ابى اسحق
 التميمي الكوفي احد اعلام قال يحيى بن يونس قال لي اخي اسرائيل كنت اخط حديث
 ابى اسحق كما اخط الورقة من القرآن و قال احمد بن حنبل ثقة و جعل يعجب من خطه
 و قال ايضا كان ثباتا كان يحيى القطان يجعل عليه في حال ابى يحيى القتان و كان لا يرضاه و قال
 ابو حاتم صدوق من اتقن اصحاب ابى اسحق و قال يعقوب بن شعبة صالح الحديث في خطه
 ابن و روى محمد بن احمد البراء عن ابن المدني اسرائيل ضعيف الخ و عبد الاعلى كه از اسرائيل
 روایت كروه و يزر ضعيف و مقدوحست زبني و كاشف گفته عبد الاعلى بن عامر الثعلبي الكوفي من
 ابى الحنفية و عنه شعبة و سفیان ابن ضعيف احمد و ريزان گفته عبد الاعلى بن عامر الثعلبي
 عن ابى الحنفية و عن سعيد بن جبير ابى الجعفي و عنه اسرائيل و شعبة و خلق ضعيف احمد
 و ابو زرعة و قال احمد روایته عن ابن الحنفية شبه له حج كان له يصحها و ضعيفا ايضا
 سفیان الثوري و قال احمد بن زبير بن يحيى ليس بذلك القوي قبل مات سنة تسع و
 عشرين و مائة انتهى زبير بن ثابت شكرا احمد و ابو زرعة و يحيى تضعيف عبد الاعلى كروه از و زبني
 هم حكم بضعف او نموده و توثيق او از احمد بن نقل كروه و و جاشيه كاشف از ابو حاتم هم تضعيف او
 نقل كروه حيث قال و قال عبد الرحمن بن ابى حاتم سالت ابى منه فقال ليس بقوي انتهى و بگاوه حج
 روایت ابن جرير كه ابو داود روایت نمود ثابت شد پس شك بان توان نمود و ترمذي باين روایت
 را ابن اسناد نقل كروه حد ثنا الحسن بن علي الخزاز ثنا ابو داود الطيالسي ثنا احمد
 بن محمد بن سعد بن عبيد بن ابى عبد الرحمن التميمي قال خطب علي فقال يا
 ايها الناس اتقوا الحدود علي فانكم من احسن منكم و من لم يحسن و انما امر رسول الله
 ان يامرني ان اجلدها فاقبعتها فاذا هي جديدة عمد بنفاس فخشيت ان اجلدتها
 ان اقلها ان قال نموت فانيت رسول الله قد كرت فذلك له فقال احسنت هذا حديث

عن ابي اسحاق

عن حوز العين

عن ابي اسحاق
516

ص
باب جامع في تامة
على الامام من كتاب

صحیح انتہی و درین استناد سدی واقع است و ابن سعین گفته کہ در حدیث او ضعف است و ابو حاتم گفته کہ لا یصح بہ و ابن ہدی ہم او را ضعیف گفته و لیث اورا کذاب گفته چنانچہ در میزان ذہبی مذکور است کہ ابن عبد الرحمن بن ابی کریم اسحاق الکوفی عن انس و عبد اللہ السہمی و جماعة و عند الثوری و ابی بن عباس و خلق و ہدی ابا ہریرہ قال یحیی القطان لا بأس بہ و قال احمد ثقہ و قال ابن سعین نہ حدیثہ ضعف قال ابو حاتم لا یصح بہ و ایضاً فیہ قال الفلاس عن ابن مہدی ضعیف و ایضاً فیہ قال ابو زبانی عن معتمر بن لیث قال کان بالکوفة کذابان فأتا أحدهما السدی و الطلیبی و تانیاً انک برزخ وجودین حدیث و کتب شیعة و صحیح بودن آن و عدم حمل آن بر تفسیر و جہش آن باشد کہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوجہی الہی میدانست کہ حضرت امیر المومنین علیہ السلام بروی اورا ک آثرن اقامت مدتی خواہد کرد و بنابر آن اقامت صدآن زن حوالہ بانحضرت فرمود بیعت انہما ر فضیلت آن حضرت و ثالثاً انکہ ہر گاہ ثابت شد کہ حکم عمر رحم عاملہ از راہ جہل مسئلہ با وجود علم بجلش بود قیاس آن بر حکم جناب سالتاب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باجرائی حد بر زن مذکورہ علی تقدیر التسلیم قیاس مع الفارق باشد اما آنچه گفته و نیز فرمودہ نواصب الخ پس جوالبش آنکہ این طعن نواصب بر حضرت امیر المومنین علیہ السلام ہرگز ناید نمی شود زیرا کہ آنحضرت بموجب حدیث السنن و جمع من الحدیث و الخ و بیان فرمود چنانچہ بخاری و احمد روایت کرده اند فی بیان الحقائق عن الشیعان علیا حین یرجم المرأۃ جلدہا یوم الخنیس و سر جمہا یوم الجمعة و قال جلدتھا بکتاب اللہ و حمتھا بسنة رسول اللہ و آہ البخاری و اجل حاصل انکہ از شعبی فرودست کہ بدستیگد و قتی کہ علی رحم کردن را بخند نمود اورا در روز پنجشنبہ و رجم فرمود اورا بر روز جمعہ و گفت جلد کردم اورا بکتاب خدا و رجم کردم اورا بسنت رسول خدا و از حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ نیز فرودست کہ آنحضرت نیز فرودی را ہم مدزد و ہم رجم نمود و نیز ارشاد فرمود کہ خذوا منی فقد جعل اللہ لمن سبیلنا البکر البکر البکر جلد مائتہ و نفی سنۃ و الثیب بالثیب جلد مائتہ و الترمذی و لہذا نہ سب ابی بن کعب و ابن مسعود و نہ سب اسحق و نہ سب اصحاب حدیث از السنن نہ سب امامیہ ہین است کہ اول حدیث بیزد بعد از آن رجم باید کرد چنانچہ در بیان الحقائق شرح کثر الدقائق مذکور است و عند اصحاب الظواہر جلد ثم رجم لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم خذوا منی فقد جعل اللہ لمن سبیلنا البکر بالبکر جلد مائتہ و نفی سنۃ و الثیب بالثیب جلد مائتہ و الترمذی و البخاری و النسائی و عندہ صلی اللہ علیہ وسلم جمع بین طایف من جمل و عن الشیعان علیا الحدیث و در صحیح ترمذی مذکور است عن عباد بن الصامت

ص

۵۱۸

ص

ص کتاب الخ

ص باب جاء والرجم علی الثیب عن کتاب الخ

بن الصامت قال قال رسول الله صخر واني فقد جعل الله لمن سبيله الثيب بالثيب جلد
 مائة شتم الرجم والكبر بالكبر جلدها ثوب في سنة هذا حديث صحيح والعمل على هذا عند بعض
 اهل العلم من اصحاب النبي منهم علي بن ابي طالب وابو بن كعب عبد الله بن سعود وغيرهم قال
 الثيب جلد فرج والى هذا ذهب بعض اهل العلم وهو قول اصحابنا وشيخ مقداد عليه السلام
 وكنز العرفان في تفسير القرآن كفته قيل انضم في حق الشيخين خاصة وقيل عام وهو الحق لان عليا
 عليه السلام جلد شراخه يوم الخميس وجمها يوم الجمعة فقال جلدتها بكتاب الله ورجعها بسنة
 رسول الله وكانت شراخه شابة وفعله عليه السلام جدها مني وابن المنذر از فقهاي شافعية يزيان قول
 قالست جناح تاج الدين سبكي در لبيقات شافعية كفته يحيى بن ابراهيم بن المنذر الامام الابو بكر
 خزيملي مكة احد اعلام هذه الامة واخبارها كان اماما مجتهدا حافظا وسعا وبعده ذكر بسياري از
 سابقا وكفته قال ان الزاني المحسن بجلده ثم يرمي النبي وبركاه فعل استخفرت موافق قول وفعل حضرت رسولنا
 صلي الله عليه وآله وسلم باشد فلن بر استخفرت ودين فعل استوجبه في قوله **اما آنچه كفته** ويز مخالف
 نقلست زير كه چون رجم كه اشد عقوبات است بر دني قد شد عليه كه اخف است چرا بايد چاري شود
 پس هرگز فعليكه موافق شريعت وعت خفيفه باشد مخالف عقل نسبت وجمع در رجم كه عقوبت است
 ودر جلد كه خفيف است باعث زيادت وشدت عقوبت خواهد شد وآن زياده تر در جوار از اقدام برين فعل
 شنيع موثر خواهد شد **اما آنچه كفته** است در جواب اين فرة مخذوله من كفته انه كه حضرت امير را
 اولاد اصمان از ن معلوم نبود الخ پس كسيكه قول وفعل جناب رسالتاب صلي الله عليه وآله وسلم
 را در احكام شرع حجت ندانند و تزاد او حكم شرعي همان باشد كه در راي باطل وذهن فاسد او مقرر شده
 گو مخالف قول وفعل جناب رسالتاب صلي الله عليه وآله وسلم باشد البته او محتاج خواهد است بجهت
 مخاطب ذكر كرده يا مثل آن در نه برگاه فعل حضرت امير المؤمنين عليه السلام موافق قول وفعل جناب رسولنا
 صلي الله عليه وآله وسلم بود طاعت بر جنين فعل قابل التفات نيست كافر نيست ناپاك كه در پرده طعن بر
 جناب امير بر جناب رسالتاب صلي الله عليه وآله طعن مي سازد و عجب كه جناب امير المؤمنين عليه السلام
 خود بروايت بخاري در وجه جمع بين الجلد والرجم فرموده جلدتها بكتاب الله ورجعها بسنة رسول
 وازين ارشاد يابند او ظاهر است كه استخفرت بقصد و عمد اوصف علم باحصان جمع در جلد و رجم او فرموده
 وفعل خود را موافق كتاب وسنت دانوده باز اهل سنت در خلاف كلام جناب تاويل فعل جناب را بجهت
 علم كند عجب لطيفه ايت كه جناب امير المؤمنين عليه السلام فرمايد كه من بجلده ورجس موافق كتاب وسنت

ص
 ص

کرده ام و اینست برین حرف انجناب گوش تپاوه بکذب و پستان گویند که بطلد در جم خلاف پیوست
 و انجناب عذر فرموده بلکه بجهت عدم علم اما آنچه گفته دهم برین قیاس قصه رجم مجنون را باید
 فهمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود پس غیبت است که درین جا کار بند بستیجا شده از اهل
 قصه انکار کرده و بتقلید خواجگلابی زرفته که او گفته و اما اراده رجم المجنون قلم ثبت مذاهل است
 آتبی عجب است از کلابی که با وجود روایت کردن محدثین اینست این قصه را در کتب معتبره خویش و
 ایراد آن در فضائل جناب امیر علیه السلام بقطع و یقین میگوید که نزد اینست این قصه ثابت نشده
 ابن عبدالبر و استیعاب و فضائل انجناب آورده عن سعید بن المسیب قال کان عمر یسعی فی
 معضلة لیس لها ابو الحسن قال فی المجنونة التي امر عمر برجمها و فی التي وضعت لستة اشهر
 فاراد عمر رجمها فقال له علی ان الله يقول جمله و فضاله ثلثون شهرا الحديث و قاله ان
 رفع القلم عن المجنون الحديث فكان يقول لو اذ علی لهلك عمر استی و احمد بن حنبل
 سند خود گفته حد ثنا محمد بن جعفر قال حد ثنا سعید بن قناد عن ابي ان عمر بن الخطاب
 اراد ان یرجم مجنونا فقال له علی سمعت رسول الله يقول رفع القلم عن ثلاثة عن
 النائم حتى یتيقظ و عن الطفل حتى یعلم و عن المجنون حتى یبرأ و یقل فادرا عنها عمر و
 بخاری هم بعض این قصه در صحیح خود آورده و شرح تفصیل آن کرده اند و او دو هم در سنن خود
 روایت آن کرده و صاحب کتاب المواقف که ابن التمان است نیز آن را با قطع ذکر کرده پس محبت
 که کلابی او عا میکند که اراده نمودن رجم مجنون را تردیست ثابت شده بار آنها اگر اینکه بخاری
 و ابو داؤد و احمد بن حنبل و ابن عبدالبر و ابن التمان و غیر ایشان را از اهل سنت خارج کند و عجب
 اگر چه پارای انکار این قصه نیافته لیکن فناد و مکابرة دلالت آنرا بر جعل مرسع کرده و سنن است
 آن نیز ظاهر است زیرا که قصه مذکوره در سنن ابی داؤد و ابن العفاط مذکور است حد ثنا عثمان بن
 ابی شیبة فاجری عن الامش عن ابی ظبیان عن ابن عباس انی عن مجنون قد زنت
 فاستشار فیها اناسا فامر عمر ان یرجم فربها علی بن ابی طالب فقال ما شان هذا فقال
 مجنون زنت فلان زنت فامر بها ان یرجم فقال ارجوا بها ثم انا فقال یا امیر المؤمنین
 اما علمت ان القلم قد رفع عن ثلاثة عن المجنون حتى یبرأ الحديث و درین روایت چند دلیل
 مرصحت برینکه عمر از حال جنون زن مذکوره جاهل نبود اول قوله فاستشار فیها اناسا زیرا که در
 صورت عدم علم مجنون زن مذکوره بهتیاچ دستشاره مردم نبود بلکه با مشوره حکم برجم می نمود

فی ترجمه علی علیه السلام
ترجمت العین

سند علی اول و رقی
جله اول

۵۲۰

ابن ابی الجنون لیسرت
و یصیب عدل من کتاب
الحدود

می نمود که اینک قائل شوند باینکه عمر سعد زنا هم جاهل بوده باشد مشهوره درین باب کرد پس بازم مقصود ما
 که اثبات جمل اوست از دست نبرد و در وهم قوله قوالو مجنون یعنی فلان زیرا که این کلام دولت
 دارد بر آنکه این کسان بر جنون زن مذکوره واقف بودند نهایت بعیدست که اگر این کسان از
 نوع انسان بودند عمر را بجنون زن مذکوره درین حال اطلاع نمایند معصوم خطاب فرمودن حضرت
 امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام مررا بلفظ اما علمت زیرا که اگر او را بجنون زن مذکوره علم می
 می بایست که آنحضرت بعوض این کلام میفرمود که بزه مجنون چنانچه سید مرتضی علم الهدی طاب ثراه
 گفته لو کان عمر بجم المجنون من غیر علم بجنونها لما قال له امیرالمؤمنین علیه السلام اما
 علمت ان القلم من فروع الجنون حتی یضیق و لکان بکلام من ذلك يقول له هی مجنونة
 و لکان ایضا لما سمع من التنبیه له علی ما یقتضی الاعتقاد فیہ انه امر بجمها مع القلم
 بقول متبریاً من الشبهة ما علمت بجنونها و لست من ید هب علی ان المجنون لا یجم
 و ابن ابی الحدید در جواب این قول سید مرتضی علم الهدی گفته لو کان قد نقل ان امیرالمؤمنین قال
 له اما علمت لکان قول المتضی قوی با ظاهرا الا انه لم یقل هذه الصیفة بعینها و للمرضی
 المنقول انه قال له قال رسول الله رفع القلم عن ثلاث فرج عن جها و مجنون ان یكون
 اشعره بالعله و الحکم معلان هذا الموضع اکثر اشتباها من حدیث جم الحامل فغلب
 علی نقل امیرالمؤمنین انه لو اقتصر علی قوله انها مجنونة لم یکن دافعال جها فاكد بروایة
 الحدیث حاصل آنکه اگر امیرالمؤمنین علیه السلام بمر میگفت اما علمت بر آئینه قول مرتضی قوی و ظاهر
 می بود مگر این صیغه بعینها منقول شده و معروف منقول باینست که برستی که گفت علی بعضی
 که گفت رسول خدا که رفع العلم من ثلاث پس عمر از جم آن زن بازگشت و جائزست که آنحضرت
 اشعار بجلبت و حکم هر دو با هم کرده باشد زیرا که این موضع زیاده تر از روی اشتباه است از جم
 حاصل پس غالب شده باشد بر نقل امیرالمؤمنین علیه السلام که اگر آن حضرت اقتضای برین قول که این
 زن مجنون است خواهد فرمود که این معنی دافع رجم او نخواهد شد پس موکه کرد آن را بر روایت
 حدیث ما بسم گوئیم که قول ابن الحدید لو کان قد نقل ان امیرالمؤمنین علیه السلام قال له اما علمت
 دلیل عدم اطلاع اوست بر الفاظ مروی در این حدیث در کتب است زیرا که دانستی که صیغه مذکوره باین
 نحو واقعست که سید مرتضی علم الهدی قدس الله نفسه گفته و در صحیح بخاری که تردد است کتب
 بعد کتاب الله الباری است نیز این حدیث در باب لایرجم المجنون و المجنونة باین الفاظ مذکورست

ص

فانطقن الثالث من
مطامن عن جمل المثلث
عشر

قول علي عليه السلام في الصلاة
في الرابع الاخير من الكتاب

قال علي لعلم ما علمت ان القلم رفع عن الجنون حتى يفيق ومن القبو حتى يدرك ومن النائم
 حتى يستيقظ وكراني وركواكب وراسي كقصة قوله قال علي سر بنا على رضى الله عنه بمجنونه
 ننت وقد امر ببرجها فذرها على وقال لعمر رضى الله عنه ذلك فحلى عنها ووركتا نصل الخطاب
 تصنيف خاتم محمد بن حنفية وروى في كتابه كورست وقل اي اسمعيل بن علي بن الحسين التان في كتاب المواظفة
 بين اهل البيت والعتابة في قول عمر بن الخطاب رضى الله عنه في روى الله عنه في روى الله عنه في الاحكام
 عن ابن عباس رضى الله عنه انها انما قال خطبنا عمر رضى الله عنه فقال علي تضاونا ويا قرنا ويا
 عمر رضى الله عنه بامرأة مجنونة قد زنت فاراد ان يزوجها فقال له علي رضى الله عنه يا امير
 اما سمعت ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رفع القلم عن ثلث من الجنون حتى يبرأ
 ومن الغلام حتى يدرك ومن النائم حتى يستيقظ فحلى فيها في عدة من المسائل يرجع عمر
 الى قول علي رضى الله عنه ما قال عجنيت السماء ان يلدن مثل علي بن ابي طالب لو لا علي
 لهلك عمر انتهى ايزن عبارات فصل الخطاب بليل مخرج سباق وسباق لما هرت كثر سب
 جوازهم مجنون بمائل بود ويا و سلف علم مجنون مذكوره اراده رجم او كروه و بركاه جناب امير عليه السلام
 بران تبديله فرموده بقول آن جناب رجوع نمود اما آنچه گفته امام احمد بروايت عطابن السائب
 از ابى ظبيان آورده است الخ ليس بل انما طلب در ترجمه اين روايت نيانت و تعرف و تعريف
 كروه و ادخال بعض الفاظ از پيش خود و ران نموده و اصل الفاظ حديث احمد بن حنبل مع الاسناد و
 سند و اين است حد ثنا عفان قال حد ثنا احمد بن عطابن السائب عن ابى ظبيان الجهمي
 ان عمر بن الخطاب اتى بامرأة قد زنت فامر ببرجها فذرها على اليرجوها فلقتهم علي بن
 ابي طالب رضى الله عنه فقال ما هذه قالوا زنت فامر عمر ببرجها فانتم عنها على من ايد يرم
 و رجم فرجعوا الى عمر فقال ما رجمكم قالوا اردنا على قال ما فعل هذا علي الا لشيء فارسل الى
 علي فجاء وهو شبه الغضب فقال مالك مرددت هو لا قال اما سمعت النبي يقول رفع القلم
 عن ثلثة من النائم حتى يستيقظ وعن الصغير حتى يكبر وعن المستلى حتى يعقل قال بل قال علي
 فان هذا مستلثة بنى فلان فلعلها تاها وهو بان قال عمر ادري فقال انا ادري فلم
 يبرجها و اين روايت بخير و بجا يافت تمسك و حجت براي مخاطب ما در اول انكه اين روايت
 علم عمر سبب عدم جواز رجم مجنون و عدم اطلاق او بر جنون زن مذكوره دلالت ندارد بلكه برعكس آن روايت
 دارد و زياد استايشن جناب امير عليه السلام بعضينا ك و گفتن اين كلام كه اما سمعت النبي اشعار ميكند

میکنند یا نیکو مراد وصف علم بجهنم زن حکم برجم او داده و گفتن استخفرت بزه بنی فلان بنی بیت
 که چون مرید بجهنم خود بجهنم زن مل نکرده اند تا بنجاب او و بجای از آن فرض کرده، خیار آن فرمود
 و اما گفتن عرفه علی در جواب الامامت النبوی الخ پس برگزیدت بر علم او بسکه مذکوره ندارد به آن
 او مای محض است و تصدیق مراد عاصه او نیز لازم بلکه او صغیر است ازین سنه و بر این بر سوجب
 آن در اول امر هرگاه جناب یا تیر تنبیه بر این سنه کرده از غایت وقاحت برای دفع ما بجهل او مای
 علم این حدیث هم کرده و بالفرض اگر درین ادعای صادق هم باشد از ذکا او مستبعد نیست که با وصف کمال
 ظهور و دلالت آن بر عدم جواز برجم مجنون نفهمیده باشد که این حدیث موجب عدم برجم مذکور است
 است لیکن تنبیه جناب میر علی علیه السلام بر این متنبه شده با آنکه محتمل است که مراد وصف علم بجهنم زن
 مذکور و علم بسنجه عدم جواز برجم مجنون زانیه حکم برجم او داده باشد و این اضعف است از طعن جمل و دوم
 آنکه بر تقدیر کید دلالت این حدیث بر علم بجهنم زن مذکور تسلیم کرده شود مناقات ندارد و اما
 دیگر که دلالت دارد بر حکم برجم زن زانیه با وصف علم بجهنم او چه جایست که حکم برجم زن زانیه
 در دو واقعه بوده باشد یکمرتبه با وصف علم بجهنم زن زانیه از راه جمل سنه حکم برجم داده و مرتبه دیگر
 هرگاه از سنه عدم جواز برجم مجنون واقف شده بجهت عدم اطلاع بجهنم زن دیگر حکم برجم او داده
 و چون استدلال بر جمل عز از روایات اولین است لهذا این حدیث احمد که متضمن واقعه شامه است
 قانع در استدلال بآن احادیث نباشد مضمون آنکه اگر جمع مبین بر دو حدیث ممکن نباشد بلکه با هم
 متعارض شود ما را چه ضرورت است که التفات بحدیث احمد کنیم چه بجهت حاجت ما بر روایات دیگر است که
 دلالت دارد بر آنکه مراد وصف علم بجهنم زن حکم برجم او داده و چون آن روایات هم اهل سنت
 روایت کرده اند احتیاج اهل حق بآن صحیح باشد و اگر اهل سنت بر خلاف آن با نرا من اطلاق روایت
 کنند چگونه لیاقت استناد دارد فان اقرار العطاء علی النفس مقبول و علی غیر هم مرود و مع هذا
 این روایت دیگر جلال اهل سنت از عطا بن السائب بطور دیگر روایت کرده اند که از آن پس چگونه
 اشعاری هم عدم علم بجهنم زن مذکور ثابت نمی شود چنانچه در زین الفقی در مقام قضایای برجم
 بسوی جناب میر علی علیه السلام گفته منو ما انجینیه شیخی محمد بن احمد رحمه الله قال حدثنا محمد بن
 ایوب بن العلاء قال اخبرنا سهل بن یحیی قال حدثنا وهیب بن عطاء بن السائب عن ابيه فیما
 قال من الخطای انی باسح زینت و بها المم فامرهم من جهات الله علی و قال ما علمت ان
 رسول الله قال دفع القلم من ثلث من النائم حتى یستيقظ و عن المجنون حتى یعقل و عن

۵۲۳

فصل المرجوحات
 ابو سعید آرازی قال حدثنا

حتى يجتمع قال فلوسير جملون في مير هذا الرواية قال عند ذلك لعل لا على ملك عسر
 حرام زعم انكر حديث احمد بن محمد بن غالب نقل كره ضعيف تشدد و متدريج ست زيرا كه عطاب بن التستري
 كروايت ان كراهه مجموع است و در كاشف زعمي نكروست عطاب بن المتائب السقفي الكوفي في احد
 علي بن فيه من ثابته و ابن ابي و في حاصه عبد الرحمن التلميذ عن شعبة و الحارث بن اسحاق و السفيان
 و طي بن قاسم و ميثقة ساء حفظه باخره قال ابو حاتم سمع منه حاد بن زيد قبل ان
 يتغير قال احمد ثقة ثقة رجل صالح يختم القرآن كل ليلة مات ١٣٦ و در ميزان زعمي
 مسطورست عطاب بن المتائب بن زيد السقفي الكوفي في احد علماء التابعين و
 من جده بن ابي و في وافر و والده و بما عنده حدث عن سفين و شعبة و الفلاس و تغير
 ياخره و ساء حفظه قال احمد من جمع منه قد يافه و صحيح و من سمع منه خذ ما لم يكن بشي
 و قال يحيى لا يصح به و قال احمد بن ابي خيثمة عن يحيى بن جديته ضعيف لا ما كان عن شعبة
 و سفين الخ ازين عبارت لما يروى كره ي عطاب بن المتائب و اشته و يحيى گفته كه با و احتجاج كره
 نفي شود و حاد بن زيد از يحيى نقل كره كه حديث عطاب ضعيف است گر انچه از شعبة و سفيان باشد و بنا بر
 اتوال ضعفاين حديث ظاهرست و انچه زعمي در كاشف نقل كره كه حاد بن زيد ز سفيان قبل تيز او
 ساء كره پس واقع ضعف اين حديث نفي تواند شد زيرا كه حاد كه از عطاب روايت يكند مشترك است و
 حاد بن زيد و غير او پس از كجا ثابت شود كه حاد كه احمد از و اين حديث نقل كره حاد بن زيد است و
 حاد بن زيد را كه از حاد روايت اين خبر كره ابن عمري و محمد بن و محمد بن و محمد بن و محمد بن و محمد بن
 بن حري بن علي كره و انچه زعمي در ميزان گفته عنان بن مسلم العفان الحافظ الميثقي الذي يقول
 فيه يحيى العفان ما اوردت ما يحيى العفان اذا و افق عنان لا ابالي بن خالفني فاذا بن عبد
 نفسه يذكر له في كامله و ما اذ بن يحيى في حذفه ذكر ابن عدى قول سليمان بن حرب بن
 عنان كان يضبط عن شعبة و الله لو وجد جملة ان يضبط عن شعبة حديثا و احل ما قدر
 بطيار بن يحيى المفضل بطي الفهم قلت عثمان اجل و اعظم من سليمان او هو نظير و كانم النظراء
 و الاقران يفتقون يتامل و يتاني في الخ و ايضا في الميزان قال جعفر بن محمد الصامع اجتمع
 عنان و ابن المديني و ابو بكر بن شيبه و احمد بن حنبل فقال عنان ثلثة يضعفون في
 ثلثة علي بن محمد و احمد بن يحيى بن سعيد و ابو بكر بن شريك فقال علي بن عنان في شعبة
 قلت هذا منهم علي بن جالب اسطة لان هؤلاء من صفار من كتب عن المذكورين الخ

ص

ص

٥٢٢

ص

اما آنچه گفته پس معلوم شد که مسئله عدم رجیم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم نبود مجنون بودن
 این زن بالخصوص بود پس جوایش آنکه معلوم شد که مسئله عدم رجیم مجنون حضرت عمر را معلوم نبود و آنچه
 معلوم بود مجنون بودن این زن بالخصوص بود و اگر بالفرض از جنون این زن باطل بود پس در نسبت
 عمر را لازم بود که بزنی مذکور می گفت ایک جنون چنانچه موافق روایات بخاری حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم یکسکه نزد آنحضرت اتراف بزنا کرده فرمود ایک جنون هیچ ظاهر نمی شود که مخاطب نبوت
 علم عمر را مسئله عدم رجیم مجنون چگونه بر روایتی که از سنه احمد بن حنبل نقل کرده متفرع نموده حال آنکه
 آنچه مخاطب نقل کرده هیچ وجه برین معنی دلالت ندارد گو اصل روایت احمد بن حنبل دلالت دارد بر آن
 عمر و عای علم بحديث این مسئله کرده لیکن ظاهرست که آنچه مخاطب نقل کرده بیکر دلالتی بر آن هم ندارد
 اما آنچه گفته سابق ازین روایت شریف مرتضی در کتاب العز و القدر منقول شده که جناب
 پیغمبر را بر حقیقت حال آن قبلی که نزد ماریه قبطیه آمد و رفت میکرد هیچ اطلاعی نبود که محبوب است
 پس نسبت است که امر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را به قتل قبلی بطوریکه معنی بر آنجناب
 لازم نیاید ذکر کرده و در النسق آنجناب محبوبیت قبلی و عدم آنرا مستممک خود ساخته و بتقلید
 خواجگابلی بجهت شناسنت کلامش زفته که او در مواقع به پیش چشمی خود در جواب از امر عمر بر رجیم
 گفته قد امر الیسی به علیا بتسل القبلی بمجرد التهمه من غیر جرم و احتیاط منافی تله انهی ساذ اعد به کلمه
 نالائق است که از دانشش بدون آیه نسبت عدم احتیاط باجناب نموده و گفته که آنجناب مجرد
 جرم بدون جرم و یقین حکم قتلش نموده مالا که سابقا دستیک جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بنا بر روایت سید مرتضی روح حکم را بقتلش مشروط بود بدان او نزد ماریه کرده بود و فرض آنکه اگر
 او را باز او مجور نزدش باید قتلش زاید پس حکم قطعی قتلش ننموده بود و نیز در آخر حدیث سنن
 که جناب امیر علیه السلام گفته الشاهیری مالیری العائب اگر بالفرض حکم آنحضرت بغیر قیدان و جود
 منزه هم مروی می بود باز هم تا ویش واجب بود آنکه با وجود مروی بودن این شرط و گفتن آنحضرت
 به جناب امیر علیه السلام که بل الشاهیری مالیری العائب نسبت عدم احتیاط و حکم مبری بمجرد جهت
 بدون جرم و یقین جرم من لا یطلق عن الیهوی ان هو الا دمی یومی می نماید و شری نمیکند
 لا حول ولا قوة الا بالله و بحسب آنست که سابق ازین در حق عمر گفته که در همان مقامی که کلام
 هیچ نیست عمر را مخاطب فی الاحکام میگردد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را غیر مخاطب استغفر الله من
 الذنوب بهذا الکفر اتیریح و الا انما ذنوبه شیخ و بنابر رسول خدا صلی الله علیه و آله از بر ادت قبلی و قتل

توبل علی اصل

بود وليكن يا بر حسن اظهار بر ابراءت ساحت ماريه قطبيه از جهت شنيعه كه عايشه براوسته بود اين حكم فرمود
 چنانچه علي بن ابي طالب در تفسير خود روايت كرده عن عبدالله بن بكير قال قلت لابي عبد الله جعلت
 فداك رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ابقى القبطي وقد علم انها قد كذبت عليه وآله
 وانا دفع الله عن القبطي القتل بتثبيت علي عليه السلام فقال
 بل قد كان صلى الله
 عليه وآله وسلم اعلم ولو كان عزميه من رسول الله ما اضر علي عليه السلام حتى يقتل ولكن انما
 فعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لترجع عن ذنبها فلما رجعت وكلا اشتد عليهما قتل
 رجل مسلم بكندها انهي پس از اين روايت ظاهر شد كه جناب سول خدا صلي الله عليه وآله وسلم از حال
 قبطي واقف بود ليكن چونكه عايشه كذبيشنيغ بر بسته بود لهذا انجناب خواست كه بر اوت ماريه قطبيه
 ظاهر شود و عايشه از كذب و پيمان خود باز آيد اما آنچه گفته معرفت جميع احكام شرعيه بالفعل نبود
 نبوت شرط است ز در امامت پس فرق است در نبوت و امامت در نبوت معرفت جميع احكام از جهت
 نبوت است كه احكام آن نبوي كه صاحب شريعت باشد بتدريج نازل مي شود و امام چون بعد تعيين جميع
 احكام شرعيه منصوب شده و وحى موقوف گردیده و ابراست كه او را معرفت جميع احكام شرعيه حاصل
 باشد چنانچه در حيث شرائط امامت معلوم شد اما آنچه گفته انچه شرط امامت است معرفت احكام
 شرعيه است نه معرفت حسيات نميه يا عقليات جزئيه پس از بيان سابق و لاحق و استحقاق و استحقاق
 كه عمر را معرفت احكام شرعيه كثير حاصل نبود و از سبب اين احكام بشمار جابل بود پس بنا بر اين
 او شرط امامت در عمر منقود باشد و الحمد لله على ذلك اما آنچه گفته آري نبوي را بوحى احكام شرعيه
 معلوم ميشود و اسم با جهاد و بسا كه در اجتهاد و خطا واقع مي شود پس دانستى كه حكم عمر در مسأله
 ذكره سهيل و نوافنى با احكام شرعيه بود نه بخطاي جهادى اگر حكم سابق بمسئله استحقاق و نبوت مى
 بود البته در ان احوال خطاي اجتهادى امكانش بود و حالانكه در جرم جنون و عاظمه استمسكه نه عمر
 بيان كرده و نبايش اختراع كرده اند اما آنچه گفته عن عكرمة ان علينا ائمة فورا استندوا
 عن الاسلام الحديث پس احراق جناب امير عليه السلام اهل ارتداد را نه با جهاد بود بلكه بجهت استماع
 نص از حضرت سول خدا صلي الله عليه وآله بود و اما خطيبه بن عباس جناب امير را و تصديق انجناب ترا
 پس از تغيرات خارج است و سبب انرا نمودن خوارج اين روايت را آنست كه هر گاه بعد شهادت
 حضرت امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام بن ابيهم اقبصاس رسانيدند يكي از نجبان آنحضرت جمله
 او را از حضرت امام حسن عليه السلام طلب نموده با تشريف سوخت چنانچه در شرح نهج البلاغه ابن ابى عمير

ابو الحدید و غیر آن مذکور است و این معنی بر خوارج نهایت شاق و گران آمد بنا بر آن روایت تخطیه جناب
 امیر علیه السلام در تحریک زنا و ذوق وضع نمودند و در نقض باب دوم و در ذیاب بنعم ابواب کتاب مناجات بیان
 شافی و بر این کافی بمرکز اثبات آمد که مکر مولی این عباس رهس در رئیس خوارج و کذاب بود پس
 اهل سنت از چنین کذاب رهس در رئیس خوارج و شهادت برای اثبات تخطیه افضل از اخبار بعد و اکتار در
 متابع شیعیان از طبیعت اظهار قابل احتجاج و اعتبار نباشد و نیز دلالت دارد بر آنکه این حدیث را مکر
 بر این عباس وضع کرده در کتب اجمالی مسطور است عن ابن عباس قال اذا حدثنا ثقة عن علي بن يقطين
 لا خدي وها ابن سعد و مرزا محمد بن سعد خاق و زلز الا برار که در آن سخن حدیث صحیح ذکر کرده
 آورده اخراج این حدیث عن ابن عباس رضا قال اذا حدثنا ثقة عن علي بن يقطين لا خدي وها انست
 و شیخ به المن در رجال شکوه فرموده قال ابن عباس رضا اعطى علي بن يقطين نسخة من كتاب العلم لم يقطع
 ثابته حكيم في العشر الباقي و في الاربعين للناج الاسلام و علي بن يقطين اعلم بذلك الجن و اذا ثبت
 لنا الشيء عن علي بن يقطين لم يعدل الى غيره كذا في فضل الخطاب انتهى بر گاه نزد این عباس جناب
 امیر علیه السلام تمام شده و جمیع اقوال و فتاوی و احکام آن جناب را عین حق و واجب الاتباع
 مثل اقوال جناب رسالت صلی الله علیه و آله و از پس نسبت تخطیه آن جناب با ابن عباس کذب محض
 و اقوامی صرف از مکر خارجی باشد و این مکر بسیار از کاذب را بر این عباس بر بسته مکر روایت
 سیاه با و ابن عباس بنجاریت منسوب می ساخت جناب شیخ عبدالمجید در رجال مشکوه در ترجمه
 میفرماید قبل از آنکه کان یومی را علی الخوارج و بنسبه الی ابن عباس بضای قال ابن عمر لنا ف اتقوا
 ولا تكذب علي كما كذب عكرمة علي بن عباس و نیز گفته قال القاسم عكرمة كذاب يحدث
 بكرة و بنسب عسيرة و قال طائوس و لو ان مولی ابن عباس اتقى الله و بوم حدیثه فشدت
 الیه المطایبا انتق اما آنچه گفته در نجاشی است که نواصب آن اشکال در او نموده اند که حضرت امیر
 خود این حدیث را منع قلم از سه شمس روایت فرموده و مهذا و در کتب شیعه چنین مرویست که ان علیا
 كان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان یحتم الخ پس بدانکه صاحب در وجه جود
 این سخن گفته و لانه روی محمد بن بابویه القسیمی فقه من لا یحضره الفقیه ان علیا كان یامر
 باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان یحتم و هذا یدل دلالة صریحة علی انه لم یعل با و و مخالف
 امر رسول الله و لان عمر ادا فامة حد واحد علی من رفع عنه العلم مع احوال الفحول و حد
 العلم بالمناخ و علی امر باقامة حد السرقة علی کل صبی یسرق و حکم بر حکما جز ما موید با مع علیه

۵۲۴

ص
 گفته رجال مشکوه از فضل
 خزانین و روی آنرا از
 صنف نقاب کرده در کتب
 و تفسیر جناب صنف ح
 بر هجرت

ص

بگوئے جستم فلا عین فی علمتی و مخاطب ترجمہ میں القائل بخیر لیسیر نموده و این قدر استی
 روده کہ این اعتراض از طرف خود بیان کرده بلکه آنرا جوابی منسوب ساخته حالانکہ بموجب این اعتراض
 جوابی کابلی است پس اگر بطحا شدت نصب و اطلاق لغظ جمع بر او نموده است فرجاءه دو اول
 درین قدر لفظ نموده کہ صاحب مواقع خلاصہ مضمونیکہ عن لا یجوز منسوب ساختہ تعریف و تصحیف در بیان
 خود ذکر کرده بود و مخاطب گمان کرده کہ این عبارت اصل حدیث مروی در متن لا یجوز است و تفحص
 کابلی متن لا یجوز کرده شد و در نشان آن کہ باب حدیث است روایتی متضمن این مطلب یافتہ شد آری
 روایتی بضمون دیگر از حضرت ابی جعفر علیہ السلام مروی است باین الفاظ و علی العلاء من محمد بن
 عزابی جعفر علیہ السلام قال سألته عن الصبی یسرق قال ان کان له سبع سنین او اقل دفع عنده
 فان عاد بعد التسبع قطعت یمانه و حکمت حق تدری فان ما د قطع منہ سفل یمانه فان عاد بعد
 ذلك و قد بلغ تسع سنین قطعت یداه و لا یضیع حد من حد و الله عز وجل انتہی این
 روایت اولاً مخالف است باصحاب مواقع است زیرا کہ از کلامش ظاہر میشود کہ جناب امیر علیہ السلام
 علی اطلاق حکم با قارہ حدس و نیز فرموده جان کہ حکم مذکور درین روایت مطلق نیست بحد مفید است و ثانیاً
 آنکہ این روایت از جناب امیرالمؤمنین علی مرتضی است بلکه از حضرت ابی جعفر است و روایتی دیگر که در باب
 نوادر الحدود درین لا یجوز مذکور است نیز ابو عاصی صاحب مواقع مطابق نیست و عبارتش اینکند
 ابوی یمن الجلی عن ابی عبد الله علیہ السلام قال ان فی کتاب علی کان یضرب بالسطوح و یضرب
 السوط و ببعضه فی الحدود اذ اذی غلام او عاریة لم یدرک اوله یکن یبطل حد من حد و الله
 فیل کہ کیف کان یضرب ببعضه قال کان یاخذ السوط بید من وسطه فیضرب به او من ثلثه فیضرب
 به علی قدر ساءتھم کذلک یضربم بالسوط و لا یبطل حد من حد و الله عز وجل انتہی
 و این روایت ہم باقرعاصی صاحب مواقع مطابق نیست زیرا کہ از کلامش ظاہر است کہ درین لا یجوز حکم با قارہ
 حدس مذکور است و کوریت حالانکہ درین حدیث تخصیص حدس مذکور نیست و بر گاہ برخی غلطی نقل خطاب
 کہ بولات نواصب پیش کرده واقف شدی پس حالاً جواب اعتراضی را کہ کابلی اعتراض کرده و مخاطب
 از راه احتیاج بنواصب منسوب ساخته باید شنید باینست کہ رفع قلم از صبی عام مخصوص است و این احادیث
 کہ متضمن تفریق میان داجرای حدس مذکور است بین تخصیص این عام است پس مخالفت روایت حضرت
 پیغمبر صلی الله علیہ وآلہ وسلم لازم نہ آید و تخصیص عموماً شایع است حتی قبل ما من عام الا و قد
 و خود مخاطب ہم ازین اعتراض کہ بنواصب منسوب ساخته در باب امانت جواب گفته چنانچہ گفته و

ص
 باب تسو و من الجوز

و استیفاء حد سرتة از بیسی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع و هر چند مسلم شرعی از افعال مرفوع است لیکن سیاست خلفا و تادیب آبر مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح انزلویم علیها و هم انباء عشر سنین اتی پس جواب مخاطب هم همین سخن است این میشود که روایت مرفوع ظم از صبیان مختص است گو تخمین را بوی غیر مرضی بیان نموده همان کرده که استیفاء حد سرتة بنا بر حکم شرع نیست حال آنکه نزد شیعه در صورتیکه استیفاء حد سرتة بری خواهد شد بنا بر حکم شرع خواهد شد اما آنچه گفته و این مریخ مخالف روایت پیغمبر است پس مخالفت و تقوی لازم می آید که حال جز از تخمین از میان بر می خاست و اذ لیس غلیس اما آنچه گفته بلا فعل عمر اگر واقع می شد یک مجنون مخصوصه در کدو کوب حد می مرد و از قول حضرت امیر که بر سر می زان قطع سرتة فرمود هزاران صبی ناقص الاغضا خواهند شد پس چون که فعل عمر برخلاف حکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله است می بود گو در کیت جا باشد خطا و ظلم و گناه عظیم بود و حکم جناب امیر علیه السلام باید که ام چونکه موافق قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود گو در هزار جا باشد بین صواب و عین عدل باعث امر عظیم خواهد بود اما آنچه گفته معلوم نیست که شیعه ازین روایت چه جواب میگفت باشند پس جواب شیعه بوجه تالی و کافی دانستی محبت است که خود مخاطب در باب دعوت ازین اعتراض جواب گفته و در اینجا جواب را از محالات دانسته و سهواً این خرم در محلی آورده تصحیح من بعض اصحاب عمر و عثمان افاضه الحد علی من بلغ خمسة اشبار و ان لم يبلغ پس هر چه بیکه اهل سنت ازین فعل مردمان خواهند داد همان جواب شیعه است از اعتراف نواصب اما آنچه گفته گنجایش حل بر تقیه هم نیست پس جواب منحصر در حل بر تقیه نیست اما آنچه گفته و آوردن شیخ ابن بابویه این روایت را نزد ایشان جواب شافعی است که بالقطع کذب است پس نهایت حیرت است که بگذارم و چه نقلی آوردن ابن بابویه رحمه الله در ایاتی را دلیل کذب آن میباشد و شیخ ابن بابویه چنان روایتها هم آورده که اجماع اهل اسلام بر محبت آن واقع است پس باید که آنهم العیاذ بالله کذب باشد مثل وجوب صلوة و صیام و حج و زکوة کمال محبت است که آوردن عکرمه خارجی کذاب روایتی را در تقیص جناب امیر المومنین علیه السلام علی بن ابیطالب که آثار کذب و افترا بران می بارود دلیل کذب تقیص باشد بلکه دلیل صدق آن باشد و آوردن ابن بابویه روایتی را در حق جناب امیر المومنین علیه السلام که مثل آن است در حق عمر و عثمان هم روایت کرده باشند دلیل کذب باشد لیکن راست است که نزد اهل سنت جرم تمسک اطمینت چنان عظیم است که هرگز جرمی عظیم تر از آن ندانند نه حاج ابن

باید دید که زان تبصریح تام خواجه کفار را از شیعیان بهتر و افضل و امدتی و ادین میگوید بلکه میگوید
 که خواجه هرگز مرتکب کذب نمی شود اما آنچه گفته و قصه مدزدن مرده تمام دروغ و افتراست الخ
 پس اولاً با ثبات باید رسانید که این قصه را عطای شیعه در مطاعن عمر ذکر کرده اند بعد از بپوشش بایم
 پس به بخت و آتیا بر تقدیر سلیم بپوشش بگو در غمگوی و افترا بردازی درین قصه گروا وقع شده باشد از
 روایت الهیست بوقوع آورده باشد در فتاوی ای ابراهیم شامی مذکور است فی نصاب الاحتساب و ذکر
 فی اخر فتاوی المظهره ثبوت ذکر المستغفری مع فی معرفه العصابة بعد ان ما یندرک الناس ان
 عمره ضربا بنده ابا شحمة حتی مات و ضربا لباک فی بعدة خو کذب قالوا هذا من
 اکاذیب محمد بن تیمم الاززی و کان کثیرا کاذب و ضاع الاحادیث و التصحیح انه انما
 جهات و ما شریعت ذلك ثم مات حنفا نقده اما آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب شریعت
 خوردن نمیدانست بصلح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه طعن است زیرا که در سنتن چیزیکه قبل از
 موجود نباشد در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود پس بپوشش آنکه معین نشدن چیزی
 از احکام شریعت در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و موقوف بودن تعیین آن بر
 عمر و دلیل شرکت عمرت در رسالت و نبوت معاذ الله من ذلك فانما اصل اصیب بحجت ثلثه پنهان بسلامت
 شده که قائل بخصان شریعت مظهره شده ازین کلام و امی او نقص شرح بر نه در رسول اولانیم
 می آید که هم شراب در شرع معین نشد با خدا تعالی را پناه بخدا و آن تردوی بود که آنرا معین نکرد
 پس می گوید که آنست با آنکه خدا آنرا بیان کرده و معاذ الله جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله تعصیه
 با خدا تعالی آن نوده و واجب است که خود بر علی باقی از اول الحقا گفته که خدا تعالی جناب سالک
 صلی الله علیه و آله را وفات نداد و وصی را مرفوع ساخت تا آنکه شریعت را کامل نکرد و مردم را
 از راهی شان مستغنی ساخت و مطالب علی رغم الله افاده می نماید که شریعت کامل نشد و
 تبلیح رای عمرتی اندر سبها تک بزیستان عظیم اما آنچه گفته و مدخر در زمان آنحضرت
 نبودن قتلین چنانکه شب بجا کت یاد زانی تافه و کاشها و جریده های دستی میزدند الخ
 پس کذب بپوشش آنکه عمری است زیرا که در صحیح مسلم در کتاب الحدود مذکور است عزاشن من
 قال ان النبي انی برئ من قد شرب الخمر فجلد بجدین غوا و عین قال و فعله
 ابو بکر فلما کان عمل سفار الناس فقال عبد الرحمن اخف الحد و دثانین فامس به عمر و
 کذا السائل مذکور است عن علی بن رسول الله صلی الله علیه و سلم جلد فی الخمر ثمانین و مئین

ص
 باب الاحتساب از فتاوی
 ابراهیم شامی ۱۲

۵۳۰

بیت شعر از ابی جهم

وما جاء تبیان الحاقین شرح کثر الدقائق گفته که بطله نمودن آنحضرت مردی را که شرب خمر نمود و چنان مردی
 چونکه بسوط و طرفین بود و دلالت میکند بر آنکه در شرب خمر شستاد بوده است و حذا عبارتت فی شرح
 قول الماتن و حذا التکر و الخمر لو شرب ثمانون سو طان قال الشافعی بر حقه الله صون لما
 روینا فی اول الباب من حدیث انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر
 بالجرید و النخل و ضرب ابوبکر و عین متفق علیه عن علی رضی الله عنهما ان یضرب شارب الخمر
 و لنا قول علی اذا شرب سکر و اذا سکر هدی و اذا هدی فترے و علی المقتدی ثمانون
 و ما بالدار قطنی و مالک بمعناه و علیه اجماع الصحابة بریم و ما در ای کاف بجریدتین و فصلین
 فیکون کل ضربة ضربتین فكان جملتنا و الذي يدل علی ذلك قول ابی سعید جلد محمد
 فی الخمر یعلین فلما اتی زمن عمر جعل یبدل کل نخل سو طان و الجرید تان فیما روی عنه
 صلی الله علیه وسلم منصوص علیها و فی التجمیع ان عثمان امر علیا ان یجلد الولید ثمانین و
 فی رواية اربعین و یتوجه الجمع بینها بما رواه ابو جعفر محمد بن علی بن بیطال جلد الولید
 بسوطه طرفان و ما بالشافعی فی مسندة و کل ما ورد فی هذا الباب من ضربا اربعین سو طان
 محمول علی ذلك و لهذا جلد عمر بعد ما استشاد الناس و یدر ما مثل ناس و ما زالوا یضربون
 بعد ذکر فتوی ابو بکر در کماله برای خود گفته بعد از آن در مد شرب خمری رود از آن جهت که آنحضرت
 بخموش شریف شارب خمر را بفریب میفرمود چون مقداریکه میخواست بعل می آمد منع می نمود پس
 میفرمود لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر جمل ضربت تبیین آن کرد عن ابن عباس قال ان الشافعی
 کانوا یضربون علی عهد رسول الله مائة و النعال حتى فوی رسول الله صلی الله علیه
 و کانوا فی خلافة ابی بکر اکثر منهم فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال ابوبکر لو فرضا
 لهم حد فتونی غواتا کانوا یضربون علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فكان ابوبکر
 یجلدهم اربعین حتى توفی الحدیث اخرجه الحاکم و البیهقی و غیرها و اللفظ لما حکمته من ان
 کلام ولی الله هم ظاهرست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را تبیین عدد ضربات خمر معلوم بود پس
 یکسانیکه حد می زد چون تخریج نفرموده بود که این قدر عدد بزنید بلکه امر ضرب میکرد و هرگاه مقدار آن
 که میخواست بعل می آمد منع میفرمود تبیین عدد ضربات بر اکثر آن که تعداد آن کرده بود و نفسی ماند و
 یکسانیکه شمار میکرد و ظاهر بود چنانچه از شان ابوبکر استداوه ان نموده تقریر ان خود پس آنچه
 فاضل ناصب بر خلاف استلاف خود چه کسی باطل در سر کرده که العیاذ بالله در عهد جناب

ص
کتاب الحمد

۵۳۱

ص
اثر ابوبکر و مقصد دوم از
خاصه کتاب

رسالت علی علیه السلام تعیین ضربات املا واقع شده و اجزای آن را تعیین با اختلاف ضربات
 بوجود می آید از غرائب تخيلات و عجایب توهمات بلکه افزائت است اما آنچه گفته که حضرت امیر
 و بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شریک حضرت امیر شد و گفتند که این حد را مثل حد دشنام
 دادن مقرر باید کرد که هشتم از این است پس منصوص بود و **جواب اول** اینکه شرکت عبدالرحمن حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام در روایتی از روایات مذکور نیست بلکه در اکثر روایات صرف نام حضرت امیر
 علی بن ابیطالب علیه السلام مذکور است چنانچه گذشت و در بعضی روایات صرف نام عبدالرحمن واقع است
 چنانچه در بیان الحقایق شرح کثره القایق مذکور است ان التبی قداتی برجل قد شرب الخمر
 یجهد یجیدین عوار یهین قال و فعله ابوبکر فلما کان عراستشان للناس فقال
 عبدالرحمن بن عوف اخف الحد و ثمانون فامر به عمر بن الخطاب و مسلم و ابوداؤد و اکثر
 و صحیح و **دو** ها که فقط مقرر باید کرد در مقاله حضرت علی با عبدالرحمن در هیچ روایتی از روایات
 مذکور نیست اما آنچه گفته پس اینجا معلوم شد که بانی بیان حد خمر عمر بن الخطاب است سلب
 علم عمر از عمره ان بنی عقلی است پس ان بقول دلیل کمال بی عقلی و نادانی قائل است زیرا که جاهل
 استغنی از عالمی سنده پرسیده باشد در بانی بیانی جواب آن بنا بدگفت اما آنچه گفته
 و نیز و اما می بینیم این قسم بهین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر علی در منہج الکرامه آورده پس
 منعالطه حضرت زبیر که علامه علی علیه السلام در کتاب منہج الکرامه در بیان عمر فرموده و لم یجد
 قدامه بن مطعون فی الخمر لانه تلی علیا یتلیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح
 فیما ظهروا الآیة فقال له علی علیه السلام یتلیس قدامه من اهل هذه الایة و امره بعد فلم
 یدر حکم عده فقال لهما امیر المؤمنین حده ثمانین ان شارب الخمر اذا شربها سکر و اذا سکر
 هدی و اذا هدی فتری انتهى و درین عبارت علامه علی که نام است بر جهل و خمر عمر و در بیان
 مخاطب که در آن تصرف و تغییر بسیار کرده تفاوت با بنی الساد و الارض است و در کفر العرفان است
 بقدر القرآن مسلم است قد تقدم حدیث قدامه لما شرب الخمر فقال علی علیه السلام ان تاب قم علیه
 ظل الظهور التوبة لم یدر عنکف جدا فقال لا امیر المؤمنین اشر علی فی حده فقال حده ثمانین لان
 شارب الخمر اذا شربها سکر و اذا سکر هدی و اذا هدی افتره قال الله تعالی ان الذین یؤمنون
 بالخصائص الی اخرها فذلک علیان حد المسکر ثمانون و هذا لیس قیاسا من لان مذهبه
 تحکم القیاس بل بیانا للعلیه كما صح من النبوی و لذلك سکر الولید فاراد عثمان بن

عمر بن الخطاب

عنان حده و كان را يفي الحد عين تا شار على بصره فصر به بدت اولها را سان اس بعين
جلد دوم كانت ثمانين انتهى و روايت زويد ترو ايسنت هم بين طورست چنانچه قبل ازين
از بيان الحقايق نقل نموده شده و فاضل ناصب نيز اين عبارت كسر العرفان را در ماشيه بهين نقل
نقل نموده لکن لفظ لم يدركه كيف سجده که در صدر عبارت مذکوره واقع است از راه خيانت فرد گذارشت
نموده تا دليل صحت قول او گردد بل با افاضل من لم يتق الله و رسوله هر گاه اين را دانستی پس اين
قصه قدامت شکل است بر و طعن گمی بجز عمر از جواب قدسه و دوم جمل او از حد خود اين قصه در کتب
معتبره ايسنت مذکورست چنانچه ابن تيميه در منهاج گفته و اما قصه قدسه فقد رواه ابو اسحق
الجوزجاني وغيره حديثه عن ابن عباس ان قدامة بن مطعون شرب الخمر فقال له عمر يا عمك
على ذلك فقال ان الله يقول ليس على الذين امنوا و عملوا الصالحات جناح فيما طعموا اذا
ما اتقوا و امنوا الا كيه و اني من المهاجرين الاولين من اهل بدر واحد فقال عمر جيبوا النبل
فسكنوا عنه فقال لابن عباس اجهه فقال انما اتز لها الله فذرا لما ضين لمن شربها قبل ان
ان يحدم و انزل انما الخمر و الميسر حجة على الناس ثم سال عمر عن الحد فيما فقال علي بن ابي طالب
اذا شرب هدي و اذا هدي فقد اتقى فاجلدهم ثمانين فجلد عمر ثمانين انتهى و ابن تيميه
از شدت تعصب بعد نقل اين روايت انكار استفاده عمر جلد ثمانين را از جناب اميرالمومنين عليه السلام
آغاز نهاده و ادعا کرده که عمر آن را از عبدالرحمن استفاده نموده و بطلان اين انکار از کلام مخاطب
هم هویدا و آشکارست که امر جناب اميرالمومنين عليه السلام عمر را بتقرر حد خمر مثل حد و شتمام با قطع فکر
نموده و دخل عبدالرحمن را و آنهم بطور شرکت آنحضرت بچند روايات منسوب ساخته پس انکار کلي
از جناب اميرالمومنين عليه السلام اين مسئله را عصبيت محض است و اگر بالفرض عمر استفاده
اين حکم از عبدالرحمن نموده باشد نه از جناب اميرالمومنين عليه السلام پس طعن جهل که از وساطت نمی شود
و شاه دلی الله در قرآه العینین گفته عن ابن عباس قال ان الشراب كانوا يضربون على عهد
رسول الله م بلا يد و النعال حتى توفى رسول الله م و كانوا في خلافة ابى بكر رضی الله
عنه اكثر منهم في عهد رسول الله م فقال ابو بكر رضی الله عنه لو فرضنا لم حد فوفى
على ما كان يضربون في عهد رسول الله م فكان ابو بكر رضی الله عنه يجلدهم ربعين حتى توفى ثم
قام من بعده عمر فجلدهم كما كان ربعين حتى اتى برجل من المهاجرين الاولين و قد كان
شرب فامر به ان يجلد فقال لم تجلدته بيني و بينك كتاب الله عز وجل فقال عمر رضی

۵۳۳

ص
تفہیمات عمر

از ای کتاب الله سبحانه لا اجل لك فقال ان الله تعالى بقوله في كتابه ليس على الذين اسخطوا
 وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا الآية فانما من الذين اسخطوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وامنوا
 ثم اتقوا واحسنوا شهدت مع رسول الله بدر والحديبية والخندق والشاهد فقال عمر بن
 الاطردون عليه ما يقول فقال بن عباس ان هؤلاء الايات انزلت عند القاصين ووجه على
 الايات ان الله عز وجل يقول يا ايها الذين امنوا انما القم الذين ليسوا بالانصاب الا انهم احسن
 من عمل الشيطان حتى نفذ الآية الاخرى ومن كان من الذين اسخطوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا
 وامنوا ثم اتقوا واحسنوا فان الله عز وجل قد نوى ان يشرب الخمر فقال عمر بن سعد قد نوى ان
 فقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه ترى انه اذا كان شرب سكرانا سكره هدي واذا هدي افترس
 وعلى المفترى ثمانون جلدة فامر عمر بن الخطاب رضي الله عنه بجلده ثمانين اخرجه الحاكم وفتية ابو الليث در
 كتاب تبيين الثمانين رايته کرده وروى عطارد السائب عن عبد الرحمن السلمي قال شرب ثلاثة
 خمر من اجل الشام الخمر عليهم يومئذ يزيد بن ابي سفيان قالوا هي لنا حلول لان الله تعالى
 قال ليس على الذين اسخطوا وعملوا الصالحات جناح فيما طعموا الآية فكتب فيهم الى عمر بن الخطاب
 عنه بذلك فكتب اليه عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان بعث بهم الى قبل ان يفسدوا من قبلك فلما
 قد سوا الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه جمع لهم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى بن القوام
 فقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال ارى ان متيهم فلما لم يتوبوا فاضرب اعناقهم فشاوهم في ذلك
 فقالوا يا امير المؤمنين انهم قد اتوا على الله كذبوا وشرعوا في دينه ما لم ياذن به الله فاضرب
 اعناقهم وعلى بن القوام مسألت فقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان تستيهم فان لم يتوبوا
 فاضرب اعناقهم وان تابوا فاضربهم ثمانين جلدة اما آنچه گفته گوئيد عمر و عمر بن الخطاب کرده
 بعقل خود عالمانه و زمان آنحضرت چهل تا زياده بود پس اگر شيعه اين طعن ذکر کرده باشند بنا بر
 روايات ابيست ذکر نموده باشند که ایشان روايت کرده اند که در زمان حضرت رسول خدا صلي الله
 عليه وآله وسلم حد شرب چهل بود و عمر در آن برای دو جهاد خود زياده نمود بن حجر مكي در شرح
 اربعين نووي گفته و جلد عمر رضي الله عنه في الخمر ثمانين ليس فيه زياده معطوفه وان اقتص
 صلى الله عليه وسلم فيه و ابو بكر على اربعين لان الناس لما اكثروا الشرب منه ما لم
 يكثروا قبله استحقوا ان يبدى في جلدكم تنكيلا لهم فجزا فكانت الزيادة اجتهادا منه بمعنى
 صحيح سوغ عليها انتهى و اين بيات ابن حجر مكي دلالت دارد بر آنکه در وقت حضرت رسول خدا

س

۵۳۴

الحديث الثمانون

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما بود و عمر برای خود در آن زیاد نمود و در تاریخ خلفاء
تصنیف سیوطی در روایات عمر مذکورست و اول من ضرب علی الخمر ثمانین انشی ازین قول هم معلوم میشود
که در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله صد خمر هشتاد بود و عمر آنرا برای خود مقرر کرد و شیعه این
طعن را بنا بر روایات خود ذکر کرده باشند زیرا که تزویر ایشان در زمان حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم هم صد شرب خمر ثمانین بود و در همین و بنا بر مذکور شیعه طعن جمل عمرا صد شرب است و چون میتوان شد
اما آنچه گفته زیرا که اگر عمر زیاد کرده بقول امیرالمومنین و اجماع صحابه گرداید و نقطه حق طعن باشد
پس بنا بر احوال اهل سنت که میگویند عمر با ششصد شرب است و جناب امیر علیه السلام زیاد و در صد خمر نمود معاذ الله
این اشکال لازم خواهد آمد لیکن شیعه آنرا از کلام اهل سنت میدانند و ایشان را نیز از این اشکال
ملزم نمی شوند جواب این اشکال بر ذمه اهل سنت است نه در پیشان ترا شیعه مسیح و ثابت است
که صد خمر در عهد جناب سالک صلی الله علیه و آله و سلم هشتاد بود و بنا بر این در این کتاب هم معلوم کرد
که ازین حکم جاهل بود آنگاه ساخت اما آنچه گفته در بعضی کتب شیعه بشود زیرا که طعن مذکورست
و آن طعن اینست که گویند عمر یکبار در صد شرب زیاد بر هشتاد تا زبانه زد پس مخالف را
می بایست که نام کتاب ذکر میکرد تا آن کتاب بجهت تصحیح نقل ملاحظه نموده می شد اما آنچه گفته
حضرت امیرالمومنین نیز در شرب صد تا زبانه زده است پس بدانکه در کتاب من لا یحضره الفقیه
مذکورست ان امیرالمومنین علیه السلام فی التخاصة الحارثة و قد شرب الخمر فی رمضان
فرضیه ثمانین شتم دعایه من العذ فرضیه عشرين سو طاف قال یا امیرالمومنین فرضیه ثمانین
فی شرب الخمر فی هذا العشر من ماهی فقال هذه لجرأتک علی شرب الخمر فی شهر رمضان انستی
و در کتب الرجال نیز این حدیث از عبد الزراق و بهیقی و ابن حجر بر نقل کرده باین الفاظ عن ابی هریرة
ان علیا ضرب الخمر ثمانین فی هذا العشر من شهر رمضان فرضیه ثمانین جلد تم جلد
و اخرجه من العذ فرضیه عشرين و قال اما جلدتک هذه العشر لجرأتک علی الله و انظرتک
فی رمضان عیب حق و ابن جریر پس اگر مثل این و بعد در نقل عمر نیز منقول باشد البته طعن ساقط
خواهد شد بجز اینکه مخاطب در خاتمه باب است این فعل جناب امیر را اولاد و کالات من النواصب و بعد
مطامن انجناب شمرده و در مقام جواب گفته که روایت محمد بن بابویه مقبول نیست و دانسته که
این روایت را ائمه اعلام اهل سنت هم در کتب خود اخراج کرده اند این بابویه بآن متفرد نیست تا
آنجا پیش هم قبول آن باشد هر گاه که این را دانستی پس بدانکه حرف یحیی بن عبد الله نیست که

م

۵۳۵

در حدیثی از فضل شانه
در حدیثی از فضل شانه
در حدیثی از فضل شانه

چهل وعشرون حکام شریعیه
در بیان فضیلت آن

منه
قال ابن کثیر

منه
فیه عبارات زکوره
و سطره ای موجوده
تفاوت کتب موروثه
مصنف

۵۳۶

منه
فیه کلمه از کتاب

منه
نشان مذکور

منه
فیه کلمه از کتاب

منه
فیه کلمه از کتاب

ولایت کنیز چهل وعشرون حکام شریعیه عدم بیانات او با بود و نیزه بلکه قضایای دیگر نیز از آنچه مذکور شده
بسیار است از اینها اگر چهل بود از عدم بودن تصرف در حلی خانه کعبه و غیر این آن و بسبب چهل ازین
مسئله اشیا صاحب و بطبع شطوع قصد نمود که علی کعبه و غیر این آن را تصرف کرد چنانچه در کتاب
بیع الا بر او در شریعی مذکور است قبل از آنکه آن حضرت حلی الکعبه فجهزت به جیوش المسالین
وما تصنع الکعبه بالمحلی فم بذک عمر فسال علیا رضی الله عنه فقال انظر ان اتزل علی
رسول الله و الاموال اربعة اموال المسالین فقسما بین الوارثه فی الفرائض و العیقه
علی مستحقیه الخمس فوضع الله حیت وضعه و اعدت فاعملها الله حیت جعلها
و ان حلی الکعبه فبها یومئذ فترکه الله علی حاله و لم یترکه فسیاناً و لم یخف علیہ مکاناً
فاقرع حیت اقرع الله و روحه فقال عمر لاولی الامر افضحنا و ترکه و جلال الدین سیوطی در
رفق الموروثی فی اجد المهدی گفته اخراج ایضاً ای نعیم بن حاد عن عمر بن الخطاب انه و لبح
البيت و قال فانه ما درمی ادع ترا ان البيت و ما فیه من السلاح و المال او اقمه فی
سبیل الله فقال لعلی بن ابیطالب امض یا امیر المؤمنین فقلت بصاحبنا صاحبنا
ما ثابت من قریش یقتله فی سبیل الله فی آخر الزمان و بنامری هم در حجاج خود حدیث اراده
نمودن عمر تقسیم ال کعبه را آورده و لکن تبیین بر عدم جواز ترکت بنجاب امیر المؤمنین یا ایسلام نمودن
بلکه نسبت بشیر کرده و هذ عبات من اجمه و اقل قال جلست مع شیبیه علی الكرسي فی الکعبه
فقال لقد جلس هذا المجلس عمر فقال لقد علمت ان ادع فیها صفر و لا بیضاء الا اقمه قلت
ان صاحبها لم یضله فقال ما المراد من اقتدر بها انتهى و ابن حجر و شرح ابن حبه گفته
قال ابن بطال اراده مردم لکثره افضا ص فی منافع المسالین ثم لا ذکر بان النبی صلی الله علیه
لم یعرض له امسک و انما تر کافک و الله اعلم لان ما جعل فی الکعبه و اسند لها یجوز فی
الاولیات فلا یجوز تفسیر من وجهه و نه فک تعظیم الاسلام و تر هب العدا و انتهی
از آنچه اگر چهل بود از حکم و تیا علی من تعلیم جنس صحابه از آن واقف گشت و گفت که اگر این حکم را نمی
شنیدم بغیر آن فتوی سبوا هم و کثر المال مذکور است عن ابن عباس قال قام عمر علی المنبر فقال اذکر
لکم امر سمع رسول الله م قضوه بالجهنم فقام خل بن ملک بن النافع الصدیقی و قال یا امیر
مؤمنین فبین ضربت احدیها الاخری بعود فقتلتها و قتل ما فیه بطنها فقتل النبی
صلی الله علیه و سلم بقدره عبد و امه فقال برا لله اکبر لولا ان سمع بهذا لقضينا بغيره عب

عبد طيب و ابو نعيم و در مجمع بين الشيخين حميدى مذکورست عن الخيرة قال سئل عن رجل من الخطاب
 عن امه من المرأة وهي التي يضرب بطنها فتلق جنينا فقال ايكومع من النبي فيه شيئا قال
 فقلت انا قال ما هو قلت سمعت النبي يقول فيه غرة عبد و امه و ولي الله و رازا له الخ
 كنهه الشافعي عن سفيان عن عمرو بن طاق عن ابي ذر سمع عمر بن الخطاب قال اذ كراهه امر سمع
 من النبي في الجنين شيئا فقام حل بن مالك بن النافعة فقال كنت بين جارتين لي فضربت
 احداهما الاخرى بسلم فالت جنينا ميتا فقتله رسول الله غرة فقال عمر كذا ان
 نقض في مثل هذا برائتا و درست در عاظم اسناد او مذکورست عن ابن عباس قال قال عمر
 على النبي فقال اذ كراهه امر سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين فقام حل بن
 مالك بن النافعة الهذلي فقال يا امير المؤمنين كنت بين جارتين يصغرتين
 فخرجت او ضربت احداهما الاخرى بعقوظلها فقتلتها و قتل ما في بطنها فقتله النبي
 صلى الله عليه وسلم في الجنين بغرة عبد او امه فقال عمر الله اكبر لو لم تسمع بهذا ما قضيت
 اذنهم ازا نجله انك و ذواته العقبى تاليف محب طبري مذکورست عن مسروق قال عمر رضي الله
 عندهما في امرأة قد نكحت في عدتها ففرق بينهما و جعل مهرها في بيت المال و قال اجتماعا
 ايدا فبلغ عليا و قال ان كان جلد فلها المهر بما استقل من فرجهما و يفرق بينهما فاذا
 عدتها فهو حاطب من الخطاب فخطب عمر في قال مرة و الجمالات الى السنة فرجع الى قول
 علي رضي الله عنه ما سئل انك تور و تور و عمر بنى انك نكح كرهه و رده پس عمر در بيان او و سوز
 تفريق نمود و مهر او را و غسل بيت المال ساخت و گفت كه اين مرد و كاهي جميع نشوند و اين حكم
 عمر بن جناد امير عليه السلام رسيد پس فرمود كه گر اين نكاح بجهت غسل واقع شده پس زن را مهر
 بايد بيوض استعمال آن روز و فرج او را و تفريق در بيان هر دو بايد نمود و هرگاه عدت زن منقضی شود
 پس آن مرد هم يك خواستگاري از خواستگاري كند گان خواهر بود پس عمر خطبه خواند و گفت هر دو
 جهالات بسوي سنت و رجوع كره عمر بسوي قول جناب علي بن ابي طالب عليه السلام است و از عمر
 درين حكم بنظر واقع شده و كلي آنكه مهر را در بيت المال داخل ساخت اگر توريه او آن زن
 مهر نبود كاش آنرا بزوج او مي داد و حال آنكه بيت المال جز ظلم و ستم چه مي دارد سووم آنكه
 حكم و لو كه گاهي بعد از آن روز و مرد و رجوع نشود نه آنكه بعد انقضای عدت اگر آن مرد آن زن
 نكح ميكرد صحيح ميشد چنانچه جناب امير المؤمنين عليه السلام بيان فرمود پس عمر رجوع نكاح

قول علي بن ابي طالب
 في الجنين في سنة الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة

قول علي بن ابي طالب
 في الجنين في سنة الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة
 بين شعيرة و الفيتنة

نكاح است كه زن در حيض است
 سنون است و آنرا انكاح
 دوم آنكه

مر

جبل عمراز احكام شرعيه
متضمن احكام شرعيه

برای فاسد خود خلاف شرع نمود انتم و گنهار و مرکب کبیره و داخل و عید و من لم یحکم با اتزل الله بود
باشد از آنجمله آنکه حکم داد بر جم زنی که تهدید و تحویف قرار نزن تا کرده بود و هرگاه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام
تنبیه فرمود رجوع کرد چنانچه در ذمّه خاتم النبیین زکورت عن فضیل بن علی بن ابی حمزه عن رضی الله
عنهم قال قال عمر بن الخطاب بامرأة حامل قد عرفت بالجور فامر برجمها فتلقاها علی بن
فقال ما بال هذه قالوا امیر المؤمنین امر برجمها فزدها علی فقال هذه سلطانک علیها
فاسطانتک علی مانع بطنها و لعنک انتن قوا و اخبتها قال قد کان ذلك قال او ما
سئل الله صلواته علیه وسلم قال لا حد علی معترف بعد بلاء من قید او حبس و تهدید
فلا اقرار له فغلی سبیلها و عن عبد الله بن الحسن قال دخل علی علی مرثی و اذا امرأة حبل
تفاد لترجم قال ما شان هذه قالت ین هبون بن لیر ججونه فقال یا امیر المؤمنین با
شی ترجم ان کان لك سلطان علیها فالك سلطان علی مانع بطنها فقال عمر کل احد افقه
سئل ثلاث مرآت فضمنها علی حتی وضعت غلوا ما ثم ذهب بها الیه فوجها و هذه المرأة
برئانه الله اعلم لان اعتراف تلك كان معه تخویف فلم یصح فلم یرجم و هذا دجت كما تفقده
حدیث ثانی در روایت اول انکه از زید بن علی از پدر بزرگوار انجناب از جبرامجد آن عالی قیامت سلام
در سینه آورده شد ترور عمر زنی عالمه که اعتراف کرد بجنور و زنا پس عمر حکم کرد بر جرم او پس باز گردانید
آن زن را جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت که این زن سلطان و قدرت تو بر اوست پس چیست بطنها
تو بر آنچه در شکم اوست و شاید که تو او را سر زنی کردی یا او را اخافت نمودی گفت عمر که البته اقامت
او بوقوع آید جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که آیا شنیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را
که فرمود نیست مدبر کسی که اعتراف نماید بعد قبل شدن بقتید و حبس یا تهدید که اقرار او معتبر نیست پس
برگذاشت آن زن را انتهی محصل ترجمه پس حکم بقتل معصومه چه قدر قباحت و شناعة دارد خصوصا
برای امام نور باید کرد و مامل باید که هر کسی که از چنین خطای فاحشه و جهالات شنیعه صادر شده باشد
و نداند که اقرار بعد تحویف و تهدید صحیح نیست چگونه امام برحق و خلیفه مطلق تواند شد از آنجمله در
کتاب العمال مذکور است عن ام کلثوم ان ابی بکر ان عمر بن الخطاب کان یعص بالمدینة ذات الیل
فاری رجلا وامرأة علی فاحشه فلما اصبح قال للناس ارا یتم لوان اماما رای رجلا وامرأة
علی فاحشه فاقام علیها الحد ما کنتم فاعلین قالوا انما انت امام فقال علی بن ابیطالب لیس
فلك لک فذ یقام علیک الحد ان الله لم یامن علی هذا الامر اقل من امریة شهیداء ثم

جبرامجد

جبل عمراز احكام شرعيه
متضمن احكام شرعيه
جبرامجد

ثم تركهم ما شاء اتقان يتركهم ثم سالم فقال القوي مثل مقالته الاولى وقال علي مثل مقالته
 الخرابي في سكاوم الاطلاق وولي ياتيه بعد از نقل ابن عديت در ازاره القضاة قال الغزالي هذا
 ال ان عريان مترد في هذا المسئلة اذا شجده اكر و زكائر النفس زكورت عن عبد الرحمن السلي
 قال اني عرضوا لله عنده باسراء اجدها العطش فريت على ابي خالفي في حبسها الا ان تمكنه
 من نفسها فتعلت فشاو الناس به رجها فقتل له على يده في مضطرة التي فلك فقتل سبيلها
 ففعل هذا محمول على انها اشرفت على الهلاك لو لم تفعل ومع ذلك فيه ظهروا يتجمل
 من قول علي هذا انه جزاها الفجر بسبب ذلك كما امر به جوفه فلك وانا سقط ذلك
 لكان الشبهة وانه اعلم بما ذكره من سكاوم من سكاوم است ككفت آوروه تزود من سكاوم را كك عطش
 هو راجع الى اذاعة بود پس كك شفت او بر جرائنده وادابا وانكار كرد از نو شائيدن او اب ما كرا كك
 باو جلع نايد پس آن زن او را بر جماع تكين وادعرا بر مردم مشاورة ساخت در رجم او و جناب كك
 فرموده كراين زن مضطرت بسوي زنا پس عمر راه او كذاشت و ستر من حال او نش از انجلا كك
 وركنرا كمال زكورت عن ابراهيم النخعي ان عمر بن الخطاب اتى رجلا قد قتل هذا فعفا بعض
 الاولياء فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لم جميعا فلما عفا عفا اعي النفس فلا
 فتطيع ان تاخذ حقه حتى ياخذ غيره قال فاترى قال امري ان جعل الدية عليه من ماله
 وترفع حصة الذي عفا قال عمر انا امره ذلك الشافعي و در ازاره القضاة آوروه الشافعي
 حدثنا عبد شنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب اتى برجل قد قتل
 عمدا فامر بقتله فعفا بعض الاولياء فامر بقتله فقال ابن مسعود كانت النفس لم جميعا
 فلما عفا هذا اعي النفس فلا فتطيع ان تاخذ حقه حتى ياخذ حق غيره قال فاترى قال امري
 ان جعل الدية عليه من ماله وترفع حصة الذي عفا قال عمر انا امره ذلك الشافعي و در ازاره القضاة
 كرا كرا كك زكورت عن مكحول من عبادة بن الصامت دعي ببطيا يسلك له دابة عند بيت
 المقدس فابى فضر به فتشبه فاستعدي عليه عمر بن الخطاب فقال له ما دخل الي ما
 صنعت بهذا فقال يا امير المؤمنين امرت ان يسلك ابي فابي فانا رجل في حدة
 فضر به فقال اجلس للقصاص فقال بن زيد بن ثابت اتقيد عبدك من خيلك فلك
 عن القوي وقضى عليه بالدية ونيزوران زكورت عن عبيد بن معيدان عن عمر بن الخطاب اتى
 برجل من اصحابه قد جرح رجل من اهل الذمة فاذا وان يفيدا قالوا ليس ذلك قال

منه
 و ذكر سكاوم من ازاره
 في ارمقصد دوم
 بما امر الله اكاره مودبر زكورت
 بهنظر اذ ان كرا كرا بود
 بمرور عيشين ال علي بن
 ايطالب

في
 ان ازاره مودبر زكورت
 بعض ادبيات من قول
 از دفتراوه
 ۵۳۹

شروع كتاب فضائل
 من حرف الله

منه
 في ازاره القضاة
 ان سكاوم من ازاره القضاة
 من ازاره القضاة
 في ازاره القضاة
 من ازاره القضاة

متضمن جمل عرائض احكام شرعيه

جلال اول

عراذ انضعف عليه لعقل فاضعفه ق از انجمله انکه جاهل بود از اینکه در میان پروردگارش تقصیر
 نیست و به تنبیه معاذ و اذیت گشت و بقول او رجوع آورد چنانچه ولی الله در از انکه گفت و چشم
 ای عمالی قول معاذ لیس بین الابد و ابده تقصیر و الی قول زید بن ثابت فی قصه قتل
 عباده بن الصامت بنیطیا انقتل ابا خالد فی عوم من عبدك فخرج الی غیر ذلک من صور لا یحکم
 انهی حاصل آنکه رجوع کرده عمر بسوی قولی معاذ که نیست در میان پروردگارش تقصیر و رجوع کرده بسوی
 قول زید بن ثابت در قصه قتل کردن عباده بن الصامت بنطی را که گفت زید بن ثابت بجز آیا قتل
 میکنی برادر خود را در عوم بنده خود پس رجوع کرده بسوی قول زید بن ثابت در قصه قتل کردن عباده
 بن الصامت بنطی را که گفت زید بن ثابت بجز آیا قتل میکنی برادر خود را در عوم بنده خود پس رجوع
 کرده از حکم خود و سواي این صورتهای دیگرست که احسان آن کرده نمی شود انچه در قد الحمد و التکرار
 که ولی الله قائل گردیده که باینکه صورتهای مرد رجوع او از خطای خود بی نهایت است و احسان
 آن توان کرد از انجمله انکه در کثر العمل مذکورست عن عبدالرحمن بن ابی بزی قال اراد عمر ان یخجل
 قبر زینب بنت جحش فامر رسول الی اذواج النبی فقلن انما یجمل للک ان تدخل القبر انما
 یخجل القبر من کاذب لانه ینظر الیها و هی حیهة ابن سعد انهی خلاصة انکه از عبد الرحمن بن ابی
 نقول است که گفت اراده نمود عمر که داخل شود در قبر زینب بنت جحش زوجه رسول خدا پس
 فرستاد کسی را تر و ازواج حضرت رسول خدا و اطلاع این اراده ایشان نمود گفتند ازواج
 رسول خدا حلال نیست ترا که داخل قبر او شوی و داخل قبر او نمی شود مگر کسیکه حلال باشد او را که
 نظر کند بسوی او در حال زندگی او انتهی سبحان الله چه بی ادبی بود که اراده دخول قبر زوجه
 نمود و از سبکه مشهوره که نسوان عوام الناس هم آن علم دارند جاهل بود با اهل سنت او را علم
 از جناب امیر علیه السلام و طایفه برحق گویند از انجمله انکه نسبی را با اسمای انبیاء کرده میدانست و بر کسیکه
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنام انبیاء نام شان نهاده بود انکار می نمود چنانچه در کتاب البر
 اه تفصیف ابوالقاسم سهیلی مذکورست و کان من مذاهب منکر اهتد التسمی باسماء الانبیاء
 فقد انکر علی المیرغ تکنیه بآبے عیسی و انکر علی صهبی تکنیه بآبے عیسی فاجتنب کل واحد
 منها ان یرسل الله کما یدلک عنک انهی یعنی بود از زهد عمر که اهتد نام داشت بنام انبیاء
 پس بر سبکه انکار کرد بر غیره کنیت او را با ابوی عیسی انکار کرد بر صهبی کنیت او را با بی عیسی پس فرود آمد
 بر او و او را با این کنیت کنی ساخته پس عمر سکت شد انهی قطع نظر از جهل سبکه حکم دادن بکراهت این

جمل عرائض احكام شرعيه
 انوالفعل
 فی جنس من مقامات
 الیقین من ما فی عمر
 قول علی صله

جمل عرائض احكام شرعيه
 کتاب الفضائل
 نقائل و زواج
 قول علی صله

جمل عرائض احكام شرعيه
 کتاب فضائل
 نقائل و زواج
 قول علی صله
 انوالفعل
 فی جنس من مقامات
 الیقین من ما فی عمر
 قول علی صله

قول علی اصل الروض لاتف
 فی جنس من مقامات
 الیقین من ما فی عمر
 قول علی صله

عز وجل قد فرغ من قسمة هذا المال وذكر حديث مال الجرحين حين جاء النبي جال
 بيده وبين أن يتسبب الليل فصل الصلوات في المسجد فلقد رأيت ذلك في وجه رسول الله
 حتى فرغ منه فقال لا يوم لتقسمة فقسمة على من فاصلة منه ثمان مائة درهم البراذور
 كتاب سيرة جابر بن عبد الله بن مسعود ذكره كورست كان فيصحا خطيبا لبيبا ادبيا فاضلا بليغا يدق في خطابه
 على قال يحيى بن معين معصية وزيد واسحاق بن سويحان كانوا خطباء من عبد العباس
 مثل زيد واسحاق يوم الجمل هو القائل لعمر بن الخطاب حين قسم المال الذي بعثه ابو موسى
 وكان ألف ألف درهم وفضلت من ذلك فضلا فاختلفوا عليه ابن يعضد فقام خطيبا
 فحمد الله واثنى عليه وقال ايها الناس قد بقيت لكم فضلا بدين حقوق الناس انتم
 فيها فقام معصية بن سويحان وهو غلام شاب وقال يا امير المؤمنين انما يشاور الله
 فيما يريد الله في القرآن وامامنا اتول الله في القرآن ووضع مواضعه فخصه
 مواضع التي وضع الله فيها فقال صدقات مني وانما لك قسم بين المسلمين ذكره
 عمر بن شيبه باسناده وهو في نسخة من روايات الحنفية من حديث راروايت كرهه از ابنه انكره
 راي من النسخة وذكره في بعض النسخ من حديث من حديث راروايت كرهه از ابنه انكره
 مائة دينار قال لا تملكها احد منادون صاحبها حتى يجمع فليأخذها ثم جاء
 احدها اليها قال ان صاحبها قد مات فادفعي الي الدنانير فابتثقل عليها باهلها فلم
 يزالوا يبايعونها فذهب اليه ثم لبث حولا اخر فجاها الاخر فقال ادفعي الي الدنانير فقالت ان
 صاحبك قد جردني وذهب مالك قدمت فدفعها اليه اختصا الي عمر بن فاروق ان يقضى عليها
 فقالت فشدك عاقبة ان لا تقضى بيننا وبيننا رضينا الي علي بن ابي طالب فرفعها الي علي بن عمر
 انها قد مكروا بها فقال ليس قد قلنا لا تملكها احد منادون صاحبها قال بلى قال
 فان مالك عندنا اذهب يحيى وبع احب الي حتى تدفعها اليها انتهى ودر كتاب تذكره نوافل
 ذكره في رواية ابن جليلين من قريش روى عنه مائة دينار و قال لا تملكها احد فذهب
 الي احدنا حتى يحضر الاخر ثم جاء احدنا فقال ان صاحبها قد مات فادفعي الي الدنانير فقالت
 اليه ثم جاء الاخر فطالبه فقالت اخذت صاحبك فقال ما كان الشرط كذا فادفعها الي عمر فقال
 للرجل لك بيعة قال هي فقال عمر ان لا تملكها احد منادون فقالت فشدك عاقبة ان لا
 علي بن ابي طالب فرفعها فقضت المرأة القضية عليه فقال للرجل الست القائل لانها

ص
 ترجمه معصية بن سويحان
 ترجمه جابر بن عبد الله

جمل عمر بن الخطاب شرعيه
 ترجمه جمل عمر بن الخطاب شرعيه
 ترجمه جمل عمر بن الخطاب شرعيه

۵۲۲

قول علي بن ابي طالب
 ذلك جمع بين العاقبة
 سئلوا المالك بن قيس

عقش بفتح اوله والآخر
 سوا منه تقرب

فصل في قول عمر بن الخطاب
 اعوذ بالله الرحمن الرحيم
 السادس من فضائل علي

متضمن جبل عمر و احكام دين

لا تسلبها لاحد دوني الا حق فقال لي فقال مالك عندنا اخبر صاحبك وخذ المال قال
 الرجل وكان غملا فبلغ ذلك عمر فقال لا ابقاني الله بعدا بن ابي طالب ورازال الحيا اوروه عن
 حش بن العتران بن خليل بن ابي امارة من قرين بن فاستوم عاصما مائدا دينار و كالا لا تنفعيها
 الى واحد من دون صاحبتي فجمع فلبثا حولا ثم جاء احداهما اليها قال ان صاحبتي قد اتت
 فادفني الى الدنانير فابت تقبل عليها باهلها فلم يزلوا بها حتى دفعها اليهم ثم لبث حولا
 اخبرني جاء الاخر فقال ادفني الى الدنانير فقالت ان صاحبك قد جاءني وندم انك قد
 قد فعلها اليه فاختصا الى عمر فارادان يقضي عليها وروى انه قال لها ما اراك الا ضامنة
 فقالت انشدك الله ان لا تفض بيننا ورفنا الى علي بن ابي طالب ففرغها الى علي و
 عرف بها قد مكرابها فقال ليس قلتما لا تد فيهما الى احد من دون صاحبتي قال بيلي
 قال ان مالك عندنا اذهب بوجي بصاحبك حتى تدفعها اليها ازين بالما برمي شوو كرم
 باوصف جبل از سلكه اراده حكم بر خلاف شرح نموده بود و خواسته كه بر چه در را مي ناسد او آورده
 فتوى و بدو بر آن زن علم ناپيد بلكه از روایت از ازال الحيا ظاهرست كه حكم نمود و اينكه از زن ضامن
 از انجا كه قابل بود از سلكه شك و در ردركاات و از انجا كه سفسوس است اليه يفتي عن ابن ابي طالب
 ان عمر سالم فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله يقول اذا شك في الاثنين
 والثلاث فليجعلها الاثنين اذا شك في الثلث والاربع فليجعلها الثلثا حتى يكون ابراهم
 في الزيادة فاخذ به عمر انتهى از انجا كه در كثر النحال تركو است عن سعيد بن المسيب قال
 خرج عمر بن الخطاب على اصحابه فقال افنوني في شئ صنعته اليوم فقالوا ما هو يا امير
 قال مرت بي جاريتة فاجعبتني فوفقت عليها وانا صائم فعظم عليه القوم وعلني ساكت فقال
 ما تقول يا ابن ابي طالب فقال جئت حل لا يوم مكانه يوم فقال انت خيرم فتحا
 ابن سعد انتهى ما صل انك از سعيد بن المسيب روایت كه گفت بيرون آمد عمر بن الخطاب بر اصحاب
 خود و گفت فتوى و پديد در امر كه کرده ام اثر امروز گفتند چيست آن امر يا امير المؤمنين گفت گذشت
 بر من كيزي دور بچ آب و در ايس باو جماع كردم و من صائم بودم پس اصحاب عمر اين امر را بسيار
 بزرگ و عظيم شمردند و جناب امير ساكت بود پس گفت مرميه و زيراني يا ابن ابي طالب گفت اينجا
 جماع كردى از من حلال يعنى ابائيه خود جماع كردى نه با جنبه ليكن چونكه در صوم اين فعل را كردى
 پس روزه تو فاسد شد بجاي آن روزه و پيرايه گرفت انتهى محصل ترجمه و از اين روایت كذا

اخرا بابت ابرو و زك
تصايفه اشقرت

تصل غرار سلكه
احد در كواش

۵۳۳

تصل عمر بن الخطاب
صاحب الصوم و الصوم
ترجمة المبيع و الفسد

ثابت می شود جبل عمر اینک بر جماع کتفه در صوم چه لازم می آید و تا نیاورد حالت صوم که با بار به
 جماع کرده از دو صورت خالی نیست یا آنکه عالم بود بعدم جواز جماع در صوم پس فعلی حرام که از نشان فساق
 بعیدست خدا واقع ساخته و صوم واجب آورده و دانسته بر آورده و اگر باطل بعدم جواز جماع در صوم
 بود پس جبل و گرانیت شد و معلوم شد که از مسائل صوم که اکثر جهال هم بان علم دارند تلمذان خلافت
 خود باطل بود و بمضات صوم هم اطلاعی نداشت و اگر کامیابان او در میان کابره پانهاوه گویند که این
 صوم صوم مستحب بود نه واجب پس با آنکه ظاهرست مغیبت زیرا که افطار صوم مستحب خود
 جائزست اگر در آن جماع می کرد حاجت استغفای اصحاب و استماع استغاثم شان و باز رجوع
 یحایب میریزد بود مگر آنکه التزام کنند که او از بیزار افطار و ایقاع وقاع در صوم مستحب هم باطل بود
 پس باز هم مطلوب از دست نمیرود و کمال جهل او درین صورت هم ثابت میشود از آنجمله آنکه در کتاب
 ذخائر العقبی تألیف محب طبری در ذکر رجوع ابی بکر و عمر بسوی قول جناب میرزا و هم در ریاض النضر
 تصنیف او مذکورست عن محمد بن زبیر قال دخلت مسجد دمشق فاذا انا بشيخ قد التفت
 ترقوتاه من الكلب فقلت يا شيخ من ادركت قال عمر قلت فانزوت مع قال ليس هو
 قلت فحدثني شيئا سمعته قال خرجت مع فتية حجابا فاصبتا بيض نعام و قد احزننا
 فلما قضينا فسكنا ذكرنا ذنبا لابي ابي لمين بن عوف بن و قال تبعوني حتى اتيتني الى حجر
 رسول الله فضرب حجر من عابا بته امة فقالت اثم ابو الحسن قلت لاهو العنا
 فادب و قال تبعوني حتى اتيتني ليه و هو يسوي لتراب بيده فقال مرحبا يا امير المؤمنين
 فقال ان هو لا واصابني بيض نعام و هم محرمون قال علي بن ابي طالب الى قال انا حق
 بايانك قال يضربون الفحل فله ثمن بكار بعد البيض فانتج شاهد و قال عمر رض
 فان ابل تخرج قال قال علي بن ابي طالب و البيض ترض ظنا اذ يقول عن الله لا تنزل بي شد تا
 الا و ابو الحسن الى جذبي انتهى و در كثر المعال نیز این حدیث را از این کتاب الح و در فصل
 ثالث نیامیاج محرم و بجرم علیه از باب رابع آورده و ولی الله هم این قصه را در از آله الخفا جامی
 در مختار آورده و حیث قال عن محمد بن زبیر عن شیخ الثفت ترقوتاه من الكلب عجب
 ان عمر استفق في مسألة فقال تبعوني حتى اتيتني الى علي بن ابي طالب فقال مرحبا
 يا امير المؤمنين فذكر المسئلة فقال الا ارسلت الى فقال انا الحق بايانك و در آخر
 ابن بزم در قضایای آنحضرت مضمون آنرا در این المشرق نقل کرده و در حدیث روایت و تا نزد آنکه از محمد بن زبیر

فصل در احکام
 جهل عمر و کتب
 مستمن و حالت
 صوم
 قول علی بن اهل و تا در العقبی

۵۴۴

من الفصل الثاني
 في جنس من سقات البيض

بن آن پیر مردیست که گفته که در سجده مشتوق دیدم پیری که فرود کج شده بود و در پیش گردن او آویخته بود
 پس گفتم ای شیخ کدام کس را در یافتی گفت عمر را گفتم پس در کدام قروه با او بودی گفت در قروه پیر مردی
 گفتم پس روایت کن حدیثی را که شنیده باشی گفت فاجح شدم با جوانی چند که بچ می نشستند پس بیضا سه
 شتر مرغ را شکستیم و حال آنکه امرا هم بسته بودیم و هرگاه بجا آوریم مناسب است که بچ را بیان کردیم این امر را
 بهر پس برگشت و گفت پی من بیاید تا آنکه رسید بسوی حجرای رسول الله و زود و زود از آنجا
 جود را پس جواب داد و رازی گفت عمر آیا در اینجا بیضا سه است گفت نه او در کار نیست
 پس برگشت عمر و گفت پی من بیاید تا آنکه رسید نزد جناب امیر علیه السلام و در جناب برابر میگردانگ
 اوست مبارک خود پس گفت آن جناب مرها یا ای ابراهیم گفت عمر این جاست شکسته اند بیضهای
 شتر مرغ را و ایشان موم بودند گفت جناب امیر آیا ترستادی کسی را بسوی من گفت عمر که من
 احق ام بآدم و حاضر شدن بندست تو گفت جناب امیر که بجهانند شتر مرغ را بر شتر ما و گان بشمار
 بیضهای نعام ابکار پس آنچه ایشان زانند آنرا بدهی بزرگ گفت عمر پس گاهی شتر ما و گان بجهانند
 از دست وضع می اندازند گفت جناب امیر علیه السلام که و ابیض ترض یعنی بیضا و رض می شود پس
 هرگاه برگشت عمر گفت بار الهانازل مکن بر من شدتی مگر آنکه ابو الحسن به پهلوی من باشد ای
 محسن الرحمة از آنجمله آنکه جابل بود از مدسارق اقطع الید و انزل و ابو مسف جابل تکم بقطع الید
 و در عهد من لم یحکم با اثر لاته و نزل شده در کتبه اعمال مذکور است عن عبد الرحمن بن عاصم قال
 اتی عمر بن الخطاب برجل اقطع الید و انزل قد سرق فاسره عمر ان یقطع رجله فقال علی
 انما قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله الی آخر الایة قد قطعتم یدھن
 ورجلھن و لا ینبغی ان یقطع رجلھن فند علی لیس له فائمة یمشی علیھا اما ان تعزیرھا و اما ان
 تستودھا السجین قال فاستودھا السجین صبق و نیز در کتبه اعمال مذکور است عن عبد الرحمن
 بن عاصم لاندی عن عمر انه اتی برجل قد سرق فقطعه ثم اتی به الثالثة ثم اتی به الثالثة فلما راہ
 ان یقطعہ فقال علی لا تفعل فانما علی ید و رجل و لکن اضرب و اجلسه عب و ابن المنذر
 فی الاوسط از آنجمله آنکه از مسئله طلاق است جابل بود در کتاب مودة القریب تصنیف سید علی
 هدانی مذکور است عن عبد الله بن حنیفة بن صبرة العقیلی عن ابیه عن جده عن عمر قال اتی عمر
 بن الخطاب و جلدان فسلاھ عن طلحة و الامة فانتمی الی حلقة ینہارجل اصلع فقال یا ا
 ما قری فی طلحة و الامة فقال باصبعیه و اشار بالسبابة و التي یلیھا فانتمت ابن الخطا

۵۲۵

و در کتبه اعمال مذکور است
 عن عبد الرحمن بن عاصم
 قال اتی عمر بن الخطاب
 برجل اقطع الید و انزل
 قد سرق فاسره عمر ان
 یقطع رجله فقال علی
 انما قال الله تعالی
 انما جزاء الذین یحاربون
 الله ورسوله الی آخر
 الایة قد قطعتم یدھن
 ورجلھن و لا ینبغی
 ان یقطع رجلھن فند
 علی لیس له فائمة
 یمشی علیھا اما ان
 تعزیرھا و اما ان
 تستودھا السجین
 قال فاستودھا
 السجین صبق و نیز
 در کتبه اعمال
 مذکور است عن
 عبد الرحمن بن
 عاصم لاندی
 عن عمر انه اتی
 برجل قد سرق
 فقطعه ثم اتی
 به الثالثة ثم
 اتی به الثالثة
 فلما راہ ان
 یقطعہ فقال
 علی لا تفعل
 فانما علی ید
 و رجل و لکن
 اضرب و اجلسه
 عب و ابن المنذر
 فی الاوسط از
 آنجمله آنکه
 از مسئله طلاق
 است جابل بود
 در کتاب مودة
 القریب تصنیف
 سید علی هدانی
 مذکور است عن
 عبد الله بن
 حنیفة بن صبرة
 العقیلی عن
 ابیه عن جده
 عن عمر قال
 اتی عمر بن
 الخطاب و
 جلدان فسلاھ
 عن طلحة و
 الامة فانتمی
 الی حلقة
 ینہارجل
 اصلع فقال
 یا ا ما قری
 فی طلحة و
 الامة فقال
 باصبعیه و
 اشار
 بالسبابة و
 التي یلیھا
 فانتمت
 ابن الخطا

قول علی اصل جمع الجمل و
 فی سند علی

ف

جمل عمر از سند طلاق است
 عبد الرحمن بن عاصم
 سعید بن مسعود
 یقال انک من ثقیف
 قریب

اليهود قال اثنان فقال احدهما سبحان الله جئناك وانت امير المؤمنين وسالناك عن
 مسئله فحشت الى رجل قال الله ما كلمك فقال اتدري من هذا قال لا قال هذا علي بن ابي طالب
 اشهد اني سمعت رسول الله يقول لو ان ايمان اهل السموات والارض وضع في كفة ووضع
 ايمان علي بن ابي طالب في كفة اخرى لكان ايمان علي بن ابي طالب اكثر وزنا قالوا فماذا
 عن زيد بن اسلم رضي قال كان للعباس بن عبد المطلب الى جنب مسجد المدينة فقال له عمرو بن
 يحيى ما مراد عمران بن يدها في المسجد فابى العباس رضي ان يبيها اياه فقال عمرو فبها على
 فابي فقال عمر فوسعا انت في المسجد فابي فقال عمر لا بد لك من احد نعمت فابي قال
 فخذ بيني وبينك رجلا فاخذ ابي بن كعب رضي فاخصما اليه فقال ابي رضي لعمر ما امر
 ان يخرج من مارة حتى ترضيه فقال له عمر ايت قضاءك هذا في كتاب الله وحدثته ام
 سنة من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابي رضي بل سنة من رسول الله فقال عمر
 وماذا قال سمعت رسول الله يقول ان سليمان بن داود عليه السلام لما بنى بيت المقدس
 جعل كما بنى ما نظما اصبح منهد ما فاقى الله اليه لا يتبين في حق رجل حتى ترضيه فترى عمر رضي
 فوسم العباس رضي بعد ذلك في المسجد ووراز انه الحقا گفته عن زيد بن اسلم قال كان للعباس
 بن عبد المطلب امر الى جنب مسجد المدينة فقال له عمر ما مراد عمران بن يدها في المسجد
 فابي العباس رضي يبيها اياه فقال عمر فبها على فابي فقال عمر فوسعا انت في المسجد فابي
 فقال عمر لا بد لك من احد نعمت فابي عليه قال فخذ بيني وبينك رجلا فاخصما
 اليه فقال ابي لعمر ادي ان يخرج من مارة حتى ترضيه الخ وورنذ با تعلوب زكورت نقلت
 كدر عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه بمسجد زكورت بود عمر اوي گفت مسجد مسلمانان ننگه بن
 سنجو هم كه دوستي بران راه يا بدجاني حجات امهات المؤمنين ست و بجانب ديگر خانه تو اما حجات امهات
 مؤمنان برده اشترن آهنا نيست هين خانه تو نامد يا بفر خوشش تا بر شمشي كه خواهي از بيت المال اداي آن
 كنم هر چنانكه خواهي از مدينه خوشش كن تا حوض اين خانه تو بر اتم يا بر مسلمانان تصدق كن تا چار تراكي
 از اين سه چيز اختيار بدي كرو عباس گفت لا والله بچيك از اينها كه گفتي كنم اين منزل است كه رسول خدا
 براي من جدا كرده و اختيار فرمود ابي بن كعب را در نماصت حكم ساختند وي عديشي از پيغمبر خدا صلى
 عليه وسلم شنيد بود بر عمر بن الخطاب رضي الله عنه كه بعد از آنكه عمر رضي الله عنه مال غير
 ست اكره او بر حرف مل و طر غير طر واجب علم تراشت از آن جمله انكه در از ان الحقا آورده بينا عرفت

عمر بن الخطاب رضي الله عنه
 بن ابي طالب او در مسجد
 بن ابي طالب او در مسجد
 بن ابي طالب او در مسجد

۵۲۶

فصل ششم از مقصد اول

شرح باب هفتم در بيان فضيلت
 و زواوات كه بعد از حضرت اكرم
 شريف واقع شده

عمر بن الخطاب رضي الله عنه
 بن ابي طالب او در مسجد

ذات ليلة بعس سمع صوت امرأة من سطح وهي تنشد **تطاول** وانقر جانبها + وليس له
 جيب خليل الا عبه + فوالله لو لا الله لاشى غير + ^{هذا التفسير} لنزع من هذا التفسير جوانبه + غافة ربه
 والحياه يصعد في + واكره على ان تنال مراكبه + فقال عمرا حول ولا قوة الا بالله ماذا صنعت
 يا عمر بنساء المدينة ثم جاء فضر بابا على حفصة ابنته فقالت ما جاء بك في هذه الساعة قال
 اخبرني كم تصبر المرأة المغيبة عن اهلها قال اقصاه اربعة اشهر فلما اصبح كتب الى امرأه
 في جميع النواحي ان لا تجرد البعوث وان لا ينسب رجل عن اهله اكثر من اربعة اشهر ^{عمر}
 بن مينا ميني ثم نسي الكتاب لكنه كلفه عن بن عمر بن مينا قال خرج عمر بن الخطاب ات ليلة فسمع امرأة
 تقول **تطاول** هذا الليل واسود جانبه + وارقتني ان لا جيب الا عبه + فوالله
 لو لا الله انى امر قبلك من هذا السير جوانبه + فقال عمر حفصة كم تصبر المرأة عن
 زوجها فقالت ستة اشهر اربعة اشهر قال فلو احبس الجيش اكثر من هذا اخرج البهق
 ويشو كذا كذا وفي رواية ان عمر قال فوالله لو لا الله لاشى غير + فوالله لو لا الله لاشى غير
 يقل صبرها في الرابع ينفذ الصبر فكتب الى امرأه الا اجاد ان لا تعبوا رجلا عن امراته
 اكثر من اربعة اشهر اخرج الامام محمد بن الدين الطبري في الرياض اربعة اشهر اخرج ابن خلكان
 في تاريخه في ربه بن جباب الامام علي بن الحسين عليه السلام مسدوت ذكرا ابو القاسم الرضائي في
 كتاب ربيع الايام ان الصحابة لما اتوا المدينة بسبي فارس في خلافة عمر بن الخطاب كانت
 فيهم ثلاث بنات من بني عوف السبائي وامر عمر ببيع بنات بن ججره ايضا فقال له علي بن
 ابي طالب ان بنات الملوك لا يعاملن معاملة غيرهن من بنات التوقية فقال كيف الطريق
 اني لعل من تسال يقون من وسها بلغ ثمنين قام به من بخارهن فقوسن وانذهن على
 فدفع ربيعة لسيد الله بن عمر اخري لولده الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر الصديق اذ اجمعه
 انكم ارسد وجوب غسل جنابت برخول نير انزال جاهل بودر كثر العمال بتوسيع مع الجوامع سيون
 مكرهت عن رفاعه بن رافع قال بينا انا عند عمر بن الخطاب اذ دخل عليه الرجل فقال يا
 ابي المومنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في المسجد برأيد في الغسل من الجنابة فقال
 عمر علي بن عطاء زيد فلما راه عمر قال اي عدو نفسه قد بلغت ان تفتي الناس برأيتك نقا
 يا امير المؤمنين بالله ما فعلت واكنه سمعت من اعمامى حديثا فخذ ثابرا من ابي ابوب
 ومن ابي بن كعب ومن رفاعه بن رافع فاقبل عمر الى رفاعه بن رافع فقال وقد كذا فعل

ص

ص

ص

قلت علی عهد رسول الله فلم یأتنا من الله فیه تخیم ولم یکن من رسول الله فیه نھی قال رسول الله
 یعلم ذلك فادری فامر عمر بن الخطاب وجمع المهاجرین و الانصار فجمعوا له فتاویهم فاشارة الناس
 ان لا یغسل فی ذلك الا ما کان من معاذ وعلی فانها قالوا اذا جاؤنا الختان الختان فقد وجب الغسل
 فقال عمر اصع برجل فعل ذلك الا او جتته ضربا شتم طلب انتمی و در از آنه التماس مطهرت
 ابو بکر من رفاعه بن رافع قال یبنا اناعند عمر بن الخطاب اذ دخل علیه رجل فقال یا امیر المؤمنین
 هذا زید بن ثابت یغیة الناس فی المسجد برائه فی الغسل من الجنایة فقال عمر علی بر فجاہ
 زید فلما راہ عمر قال ای عدو وفسد قد بلغت ان تفتی الناس برایک فقال یا امیر المؤمنین
 یا الله ما فعلت لکن سمعت من لہای حدیثا حدثت به من ابی یوسف و من ابی بن کعب و من
 رفاعه بن رافع فاقبل عمر علی رفاعه بن رافع فقال و قد کتمت فقلون ذلك اذا صاب حدکم من
 المرأة فاکسل ای لم ینزول لم یغتسل فقال قد کنا نفعل ذلك علی عهد رسول الله فلم
 یأتنا من الله حریم ولم یکن من رسول الله فیه نھی قال رسول الله یعلم ذلك قال لا ادب
 فامر عمر بن الخطاب وجمع المهاجرین و الانصار فجمعوا له فتاویهم فاشارة الناس ان لا یغسل فی ذلك الا
 ما کان من معاذ وعلی فانها قالوا اذا جاؤنا الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا
 و انتم لصاحبید و قد اختلفتم من بعدکم اشد اختلفوا قال فقال علی یا امیر المؤمنین انہ لیس احد
 اعلم بهذا من شان رسول الله من اذ واجه فادسئل الی عائشة فقالت اذا جاؤنا الختان الختان
 فقد وجب الغسل فقال عمر اصع برجل فعل ذلك الا او جتته ضربا عن سعید بن المسیب
 قال عمر ادنی برجل فعله یعنی جامع ولم ینزول ولم یغتسل الا انک کنه عقوبة خلاصة روایت
 اول انکه از رفاعه بن رافع مرویت که گفت ما نزد عمر بن الخطاب بودیم کہ مروی برود داخل شد
 و گفت کہ این زید بن ثابت فتوی میدہ مردم را در سجده برای خود و غسل از جنابت گفت کہ او را
 حاضر کنید پس برآید بر گاہ عمر او را دید گفت ای دشمن نفس خود حال تو با من نوبت رسیده کہ فتوی
 میدہی مردم را برای خود گفت زید یا امیر المؤمنین قسم بخدا کہ این فتوی را خود ندادم و
 لیکن از اعمام خود حدیثی شنیدم پس حدیث کردم بان از ابی ایوب یا ابی بن کعب و رفاعه بن
 بن رافع پس متوجہ شد عمر بسوی رفاعه بن رافع پس گفت رفاعه کہ میکردیم این را چون جامع
 میکردیم و منزلی نیشہ ہم غسل میکردیم در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس نہ آمد بار آوردین
 باب از خدا یقینا خرمی و نبود از رسول خدا و در آن سعی گفت عمر کہ رسول خدا میدانست این را

۵۴۸

این را گفت نمیدانم پس حکم کرد و بجمع ساختن مهاجرین انصار هر چند جمع شدند بیش از شورت کرد
 ایشان شورت دادند که در نیت صورت غسل نیست مگر جناب امیرالمومنین علیه السلام در سواد گفت که قوی
 نشان از همان تجاوز کند واجب می شود غسل پس گفت عمر بن خطاب هم شنید بروی را که کعبه این رحمتی اگر
 در جمیع منزل نشود غسل نکند مگر آنکه او را بضر یا آلودگی رسد از آنجمله آنکه جاهل بود که خصم را پس تعلق
 دارد و بسبب جمل ازین مسئله اراده ساخته که پس خود را از مادرش که او را عهد داده بود بگیرد و بیخ
 او کثیر المال مسلم است عن ابن عباس قال طلق عمر بن الخطاب امرأته لانصارتها ام ابنة عامر
 فلحقها حملة وقد ظم و مشى فاحض بيده لئلا يتزعمه منها قال فالتحق بابن منلى فاختصما الى
 ابى بكر ففضى لهما به و قال سرعها و حرها و ذرا شاة خيرة منك حتى يشب يختار لنفسه عيب عن
 زيد بن اسحاق عن جارية الانصاري ان عمر بن الخطاب خاصم الى ابنة بكر في ابنة ففضى بها بكر
 لانه ثم قال سمعت رسول الله يقول لا تقول له والدك عن له هاهن خلاصة روایت اینست که
 عمر بن الخطاب رفع خاصمت کرد باز و می خود بیوسوی ابی بکر در پس خود پس حکم داد ابوبکر برای مدور
 پس بعد از آن گفت ابوبکر که شنیدم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که میفرموده اگر دروغ می شود
 و الله از ولدا و انتهی محصله از آنجمله آنکه در دعای العقیبی مذکور است مردی از مردم امراد بر هم المرأة
 التي ولدت لسنة اشرف فقال علي رضي الله عنه يقول حملة و فضاله ثلثون شهرا قال فقال
 شاندة و فضاله في عامين فالمل سنة اشرف الفصل في عامين فتركت عمر حيا و قال لولا
 على لهالك عمر اخبر القلي اخبر ابن السمان ما مل انك روایت که اراده نمود عمر بر جم نمودن
 زنی را که زاییده بود بعد از شش ماه از عل پس فرمود جناب امیرالمومنین علیه السلام که خدا بقرانه
 میفرماید که حمل او و فضال او سی ماه است و فرمود که فضال او در دو سال است پس حمل شش
 باشد و فضال دو سال پس عمر ترک کرد در جم او را و گفت که اگر نمی بود علی هر آینه هلاک میشد عمر
 انتهی این روایت هم حمل او را و هلاک ساختن نفس بگناه ظاهریست و در از آن خطا آورد
 عن طابع بن جبران ابن عباس اخبرني ان صاحب المسألة التي اتي بها عمر وضعت لسنة اشهر
 فانكر الناس ذلك فقلت لعمري كيف تعلم قال كيف قلت اقرأ و حملة و فضاله ثلثون
 شهرا و لو اللات يرضعن اولادهن حولين كاملين قلت كم الحمل قال سنة قلت كم
 السنة قال اثنا عشر شهرا قلت فارجعة و عشرون شهرا و لو ان كاملان و يوحوا من
 الحمل ما شاء و يقدم قال فاستراح عمر الى قوله انك از آنجمله آنکه از آن بفریه مجوس ناواقف بود

کتاب فضائل امیرالمومنین
 جلد اول و کذا و کذا

۲۳
 در روز رجوع شیخین
 جناب امیر از زبان
 در فضائل حضرت

۵۳۹
 در فضائل حضرت
 در فضائل حضرت
 در فضائل حضرت

وشرح في روضه كورست اخرج مالك الشافعي و ابو عبيدة في كتاب الاموال و ابن ابي شيبة
 عن جعفر عن ابيه ان عمر بن الخطاب استشار الناس في الجوز فقال عبد الرحمن بن
 عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ستواهم سنة اهل الكتاب وايضا
 اخرج ابن ابي شيبة عن جباله قال لم ياخذ عمر الجوز من الجوز حتى شهد عبد الرحمن بن
 عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذها من جوس هجر خلاصة كما ان جعفر بن
 مرويت تحقيقه كعمر بن الخطاب مشوره كروا بامروم و در خبره جوس پس گفت عبد الرحمن بن عوف
 كه شنيدم جناب رسول خدا صلى الله عليه وسلم را مي فرمود كه سلكه كشيده بايشان بطريقه اهل كتاب
 و ابن ابي شيبة از جباله روايت كرده كه گفت او كه اخذ نكرو و عمر بن جزيه را از جوس تا انكه شهادت داد
 عبد الرحمن بن عوف كه جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم گرفته بود جزيره را از جوس هجر و بوكر
 بن ابي شيبة در مصنف خود گفته ثنا حاتم بن اسمعيل عن جعفر عن ابيه قال عمر بن عوف
 بين القبر والمنبر ما ادري كيف صنع بالجوس و ليسوا باهل كتاب فقال سبوا الجوس
 بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ستواهم سنة اهل الكتاب و
 شرح اكثره في تصنيف يعني كورست و روى عن عمر بن عبد الله لم ياخذ الجوز من الجوس
 حتى شهد عبد الرحمن بن عوف ان النبي اخذها من جوس هجر و احمد و البخاري
 و جماعة و روى ان عمر بن ذكر الجوس فقال ما ادري كيف صنع فيهم فقال له عبد الرحمن
 اشهد اني سمعت رسول الله يقول ستواهم سنة اهل الكتاب و روى في
 سنن ابى داود و آخره حتى كذا بخاري و قال استأذنت و لم يكن عمر بن عبد الرحمن
 من الجوس حتى شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله اخذها من الجوس
 عبد العدي شرح سمعته و عمل به ابو يونس عمر بن عوف و روى في سنن
 اخذ الجزية من الجوس و هم عبدة النار و روى ابن ابي شيبة انه لم ياخذ عمر الجوز من الجوس
 حتى شهد عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذها من جوس هجر
 كذا في آفة المنشورة و مثله في صحيح البخاري ايضاً و روى الامامان مالك و الشافعي
 و ابن ابي شيبة عن جعفر عن ابيه ان عمر بن الخطاب استشار الناس في الجوز
 فقال عبد الرحمن بن عوف سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم و آله و صحبه يقول
 ستواهم سنة اهل الكتاب و روى في كتاب قره العينين گفته عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه

ص
 ۲۳۳ ورت
 ۲۵۹
 جسد اول شرح
 ص
 بيت العشر و الفواح
 ۲۵۵ ورت
 ۵۵۰

ابيدان بن عمر بن الخطاب ذكر الجوس فقال ما ادري كيف صنع في امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف
اشهد سمعت رسول الله يقول سبقهم سندا اهل الكتاب لخرجه مالك ودار تظني درگاه
مجتبى گفته حد ثنا الحسين بن اسمعيل واخرين قالوا تا عهد بن سلم بن داود قال قال المصنف محمد
بن نجاش قال فاهشيم قال تا داود بن ابي هند عن قشيره بن عمرو بن جباله قال الطبري اخذ
عن الجزيه من الجوس حتى شهد عبد الرحمن بن عوف بان رسول الله ص أخذ منهم
وقال ابن عباس كنت جالسا بباب النبي فدخل عليه من جلوس منهم ثم خرج فقلت ماذا قال
به النبي فيكم فقال لا الا سلاما والقتل فقال ابن عباس فاختار الناس بقوله هذا
وتوكلوا بقوله حد ثنا عبد بن اسمعيل الفارسي قال قال اسحاق بن ابراهيم قال ما رواه
قال ناسم و ابن عبيدة بن جريح عن عمرو بن دينار قال سمعت جالسا اليه في يوم
عمر سيد ان ياخذ الجزية من الجوس حتى شهد عبد الرحمن بن عوف بان رسول الله ص
اخذها من جوس بعد از آنکه از ایشان زوجه است و چون جالسا بود به جوس
تکوست و روانه آمد و بجاءت فطلب نسيبها من دية الزوج فقال لا اجد لها نسيبا
ان الدية للعصبة الذين يعقلون عند قشيره بن عمرو بن جباله قال الطبري اخذ
وسلم امره ان يورث الزوج من دية زوجها فخص عمر بذلك وورثه رسول الله ص
سقطت و عمل الفارق رضى الله عنه عن ابن عباس قال بان رسول الله ص
من دية الزوج و ظاهر القياس كان يابى عنه فان الدية ورجيت بعد موت الزوج وهو
وقت بطلان النكاح قال الفخار كذب رسول الله ص صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم
اورث امرأة اشيم من دية زوجها اخراج احمد واصحاب السنن ودر سنن ابوداود و ترمذ
حد ثنا احمد بن صالح حد ثنا سفيان بن الزبير عن سعيد قال كان عمر بن الخطاب يقول
الدية للعاقلة لا لثمة المرأة من دية زوجها شيئا حتى قال لا الفخار بن سفيان كتب
الى رسول الله ص ان اورث امرأة اشيم الضبابه من دية زوجها خرج عمر حد ثنا احمد بن
صالح ناصب لفرق بهذا الحديث عن عمر بن الزهره عن سعيد قال فيه وكان النبي
صلى الله عليه وسلم استعمل على الاعراب غلامه انك امرى كنت كدبت براسى عاظمهت ووارثه
نمى شود زوجه از ديت زوج خود چيزى را تا انكه گفت سخاك بن سفيان كه نوشت بمن رسول خدا
صلى الله عليه وآله وسلم كه يرث وهم زوجه اشيم شيئا بي را از ديت زوج مونس رجوع كرد عمر

در حدیثی که در کتاب
سنن ابوداود آمده است
که رسول خدا ص
از اشیم و زوجه اشیم
را از دیت اشیم
ورث کرد و این
حدیث را احمد بن
صالح بن صالح
در کتابش نقل کرده
است و در سنن
ابوداود و ترمذ
و سنن ابن ماجه
و سنن ابویوسف
و سنن ابویزید
و سنن ابوالخضر
و سنن ابوالحمزه
و سنن ابوالشامه
و سنن ابوالثمالی
و سنن ابوالمرثد
و سنن ابوالوفاء
و سنن ابوالمنذر
و سنن ابوالوفاء
و سنن ابوالوفاء
و سنن ابوالوفاء
و سنن ابوالوفاء

در حدیثی که در کتاب
سنن ابوداود آمده است
که رسول خدا ص
از اشیم و زوجه اشیم
را از دیت اشیم
ورث کرد و این
حدیث را احمد بن
صالح بن صالح
در کتابش نقل کرده
است و در سنن
ابوداود و ترمذ
و سنن ابن ماجه
و سنن ابویوسف
و سنن ابویزید
و سنن ابوالخضر
و سنن ابوالحمزه
و سنن ابوالشامه
و سنن ابوالثمالی
و سنن ابوالمرثد
و سنن ابوالوفاء
و سنن ابوالمنذر
و سنن ابوالوفاء
و سنن ابوالوفاء

از حکم خود انہی و ازین حدیث ثابت است کہ عمر از زمان خلافت خود برخلاف حکم حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکم میداد و محتغالی بل شانه فرموده و من لم یحکم با انزل اللہ فاولئك هم الظالمون از آنجمله آنکہ از دیت اصابع جمل داشت و برای خود خلاف حکم شرع حکم جاری می نمود چنانچہ معندالذین در شرح مختصر اصول گفته عمل عمر بن عبد الرحمن نے جن یہ الجوس و بنجر جمل بن مالک فی حقنا الفرع بالجبین و بنجر النوازل فی میراث الزوجه من دية الزوج و بنجر عمر بن حزم فی دية الاصابع و رسولی عبد علی در شرح مسلم گفته و عمل الفاروق رضی اللہ عنہ بنجر عمر بن حزم فی دية الاصابع عن سعید بن مسیب قال قضی عمر بنه الا بواجم بثلاث عشر و فی المختصر ثبت حتی وجد کتابا عند ال عمر بن حزم یدکر بن اثم من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فیہ فی فصل اصبع عیشیر من الابل حدیث حسن اخرجه الشافعی الناسی کذا فی التشریح و علامہ نقضانی در شرح الشرح اصفی حاشیہ شرح معنی گفته و عمل ای عمر بن عمر بن حزم ان فی کل اصبع عشر من الابل و کان عمر یسوی ان فی المختصر مستند و فی البصر تسعة و فی الاربعة خمسة عشر و فی کل من الاخيرین عشر و از آنجمله آنکہ از میراث عمر مثل ابو بکر جابل بود و او را بابر فاسد خود کتابی درین باب نوشت و آخر ما دعامت بر آن نمود و آنرا آب شست و در شرح سوطی تصنیف علامہ علی قاری مذکور است انجرنا مالک اخرجه جمل بن ابی بکر ای ابن عمر بن عمر بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة بن عجلان بکراوله و فی نسخة ابن حنظلة عن حنظلة بن عجلان الزرة فی بضم زای و فتح راء نسبتہ الی عامر بن زریق بالتصغیر انه اخبره عن مولى القریش کان قد یا ای نه قدیم الایام یقال له ابن مرجم بکسر ميم فسكون راء سین سله و هو مقصور منون قال كنت جالسا عند عمر بن الخطاب ای یوما فلما صلی صلوات الظهر قال یا یر فابفتح الیاء و سکون الراء فقاء مفتوحة بعد هاء هزرة مضمومة وقد تبدل الف بالخمسة و هو مولى عمر بن بول به علم ذلك الكتاب ای هات بهما شارا و کتابا کتبه و فی نسخة کان کتبه فی شان العمة یسال عنہ بصیفة الجهول و یستخیرة بالمو ای یطلب عمر علیه من الله تعالى فیہ ای فی ظهور امرها هل لها ای للعمة من شی ای مع ذود و الفریض و العصبه فاتی بیدر فاندعابتو یفسخ فوقیه و سکون و اواناء یشرب فیہ ماء او قدح شاک من الراوی فخری بتوران قدح فیہ ماء فحما بذلك و لکننا فیہ ثم قال لورضیک الله و لک ای ابعثک لورضیک قولک کره التناکید از آنجمله آنکہ از

جمل عمراز حکم دیت اصابع
صحة
فی مسئله التعلیق بنجر الابل
بعد بحث الاصابع

قال عمر از میراث عمر بن حزم
صحة
باب میراث عمر بن حزم
التقریض

قال از مسئله اولاد

مسئله کلامه جاہل بود و آنقدر شدت بلاوت و عبادت داشت که با جمعی بسیار تفهید در کثرت آن
 مذکورست عن سعید بن المسیب ان عم سأل رسول الله اکف یورث الکلاله قال او لیس
 قد بین الله ذلک ثم قرأ فان کان رجلاً یورث کلاله الی اخرها فكانت علم یفهم فأتی الله
 یتفقونک تل الله یفتیکم فالکلاله الی آخر الآیه فكانت علم یفهم فقال لخصه
 اذا ریت من رسول الله طیب نفس فسالیه عنها فسالته عنها فقال ابولکذک لک هذا
 ما امری ایاک یعلما ایدان یقول ما امرانی اعلمها ایدان قد قال رسول الله ما قال ابن
 راهویه و ابن مردويه و هو صحیح حاصل آنکه از سعید بن المسیب مرویست که مر سوال کرد جناب سید
 را از میراث کلاله فرمود آنجناب که آیا نیست که بیان کرده است خدا تعالی این را بعد از آن آنجناب
 آیه و آنکان رجل بالآیه خواند پس گوید عمر سعید آیه را تفهید پس نازل کرد و خدا تعالی آیه دیگر را پس عمر از
 هم تفهید پس گفت بخصه که وقتی که جناب رسالتنا سلی الله علیه و آله و سلم را سرور و خوشی یابی پس
 سوال کن آنجناب را از مسئله کلاله پس از آنحضرت سوال این مسئله کرد پس جناب سید اصل الله علیه
 فرمود که در توفذ کرده این را بگوئی بنیم در ترا که بدانند این مسئله را گاهی پس عمر می گفت که نمی شنیم
 که بدانیم این مسئله را گاهی و حال آنکه فرموده است جناب رسول خدا آنچه فرموده است و این حدیث
 را ابن راهویه و ابن مردویه روایت کرده اند و آن صحیح است انتهى ازین حدیث ظاهرست که عمر
 از فهم مسئله کلاله عاجز بوده و نمی توانست که آنرا بدین صفت ارشادات مکرر بفهمد پس کالی حیرت است
 که اگر استت علم را بجمیع مسائل دینیة بالفعل شرط امامت نمیدانند این قدر فهم داشتن امام که مسا
 ضرورتیه دینیة را که بیشتر احتیاج بآن می افتد بنهد نیز شرط امامت نمیدانند پس شاید جمل و بلاوت
 را شرط امامت کرده باشند در رسد احمد بن حنبل مذکورست حدیثنا عبد الله قال حدثنی ابی
 قال حدثنا اسمعيل عن سعید بن ابی عریبه عن قتادة عن سالم بن ابی الجعد عن سعد بن
 بن ابی طلحة قال قال عمر ما سالت رسول الله عن شیء اکثر ما سألته عن الکلاله حتى
 طعن باصبعه فی صدری و قال یکنیا آیه الصیف التي فی آخر سورة النساء قال
 آنکه گفت که سوال نکردم جناب رسالتنا را بیشتر از سوال کردن من آنجناب را از کلاله تا آنکه آنجناب
 بزود انگشت مبارک خود را در سینه من فرمود که کنایت میکند ترا آیتی که در آخر سوره نساء است و
 نیز در رسد احمد بن حنبل و ضمن روایتی طویل مذکورست که عمر گفت وایم الله ما اعطی فی شیء
 فی شیء منه محبة الله ما اعطی فی شأن الکلاله حتی طعن باصبعه فی صدری و قال یکنیا آیه

من ترجمه احكام شرعیه
 کتاب الفقه و الفروع
 حرفه القامه

۵۵۳

مسند عمر بن الخطاب
 درق ۱۰۹

مسند عمر بن الخطاب
 درق ۱۰۹

ترکت فی آخر سورة النساء وانی ان اعش فساقنی فیها بقضاء وعلمه من یعز و من یقر و من یقر و الخ خلاصه
انکه گفت عمر که قسم بخدا که درستی نکردی بنی خدا و در چیزی از وقتی که در محبت شریف آنجناب بودم زیاد
و شد بدتر از اخطا و شدت آنجناب با من و در شان کلاله تا آنکه بنزد آنکشت شریف خود در سینه من و
گفت آنحضرت که کفایت میکند ترا آیه صیغ که در آخر سورة نساءست و تحقیق که من اگر زنده می مانم
پس قریب است که من حکم میکنم در باره کلاله بچکمی که خواهد دانست آنرا کسیکه میخواهد و کسیکه نمی خواند آنرا
مصله و این ارعاد و ابراق خلیفه ثانی ملاحظه باید کرد که با وصف جهل رشدید و بخوانم مسئله کلاله و ارشاد
جناب سالک است که از ان صریح ثابت می شود که او را علم مسئله کلاله حاصل نخواهد شد باین زور و شوی
میفرماید که قریب است که در باره کلاله حکمی بکنم که بر سر آنرا بانه قاری باشد یا غیر قاری و باین همه بالا خواهد
حکمی که در باره کلاله کرده تر از آن و تند بذب و آن رود داده و هر آنکه در میان الغیب پیوسته با چیزی
از و بپهوره آمد تا اعتبار با اولی الالباب قولی ان هذا الشیء عجاب و کذا یعمل مذکور است
من عمال لان اکون اعلم العاقله اجبالی من ان یکون لی مثل قصور الشام من جری
یعنی گفت عمر که اگر بدانم معنی کلاله را بموجب تربت بسوی من از یکدیگر باشد برای من مثل قصه ای
شام و نیز در کثر العمال مذکور است عن ابن سیرین ان عمر کان اذا نزل من الله ان یصلی اللهم
من بیت له الکلاله فله تقبیل علی عیب و نیز در کثر العمال مذکور است عن مسروق قال
سالت عمر بن الخطاب عن ذی قرابتی و رث کلاله فقال الکلاله الکلاله و اخذ
بلحیته ثم قال عانقه لمن اهلها اجبالی من ان یکون لی ماعلی الا رض من شیء سالت عنها
رسول الله فقال لم تسمع الایة التي انزلت فی الصیف فاعادها ثلاث مرات ابن جریر
و نیز در کثر العمال مذکور است عن عمرو بن موعظ عن عمر قال قلت لان یکون رسول الله یمنن
لنا احب الی من الق نیا ما فیها الخ لانه و الکلاله و الباقی قال عمر قلت لیرق و من یشک
فی الکلاله هو ما دون الوالد و الولد قال قال انهم كانوا یشکون فی الوالد عیب طاهر
و العبد فی هر و الشاشی و البوا الشیخ فی الضایض لک ق ض یعنی از عمر بن مره روایت کرده شده
است که گفت عمر بن الخطاب سه چیز است که اگر جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان آن بر
امیفرود محبوبتری بود بسوی من از دنیا و ما فیها یکی خلافت دوم کلاله سوم ربا عمو بن مره میگوید
که گفتم بزرگوارم که شک پیدا در کلاله کلاله سوای والده و والد است گفت عمر که این شک
شک پیدا شده در والد است المعصل و از نیز قایت معلوم می شود که عمر در معنی والده هم شک

۵۵۲

ص

شک داشت و آنچه با او سفید جناب رسول خدا بجهت او بود و این آیه را در راه خدا خواند و در راه خدا...

و خود هم اقرار کرده بود که ما از انبی اعلمها ابراهیم و ادریس و اسحاق و یوسف و موسی و هارون و عیسی و محمد است...

فتوی درین مسئله نمود و تزلزلها در آن کرد و گفت که کلام ما بعد الولد است و بنا بر بعضی روایات فتوی داده که کلام ما بعد الولد و هر گاه دم و اسپین رسید گفت از مخالفت ابو بکر شرم دارم و می بینم که کلام ما بعد الولد و الولد است...

و بعد برای استیفاء خود عمر فرست شد یا اصحاب رای کرده و گفته که ایشان خالین و منقلین و معاندین سنت رسول اند که سابق نقله سن از راه انحاء و کل سرسبد عجایب این است که اهل سنت عمر را با این بلاوت و جهل علم و افضل از قائل سلونی میدانند سبحانک یا بهمان عظیم تطبی در باب کلام رسول است...

عجیب در تفسیر استفتوی که فی الکلامه می رود قال محمد بن سیرین تزلت هذه الآية والنبي في مسيره في حجة الوداع والى جنبه خديفة بن اليان والى جنب خديفة عرفقاها النبي خديفة و لقاها خديفة عرفقا استخلف عمر سال خديفة عنها رجلمان يكون عند خديفة فقال له خديفة والله انك لا محزون ظننت ان امارتك تحملني على ان اخذتك فيها بالخذائك فيها بالم اخذتك يومئذ لقايتها رسول الله فلقيتكما كالفانها والله لا ازيد عليها شيئا ابدا فقال عمر ليا رب هذا رحمتك الله ثم قال عمر اللهم من كنت بيننا له فانها لم تغير لي من نامها فاني لم افهمها انتهى ازین روایت ظاهرست که در راه خدا...

لبنه اخذت خديفة بنضب آورده او را بشرطیکه تحقیقش ظاهرست احمدی گفت و عمر که نامم شده انکار ازین مکان کرده بطلانش ظاهرست که اگر او را ازین مکان نبود چرا خديفة سوال کرد و خود را وی تحقیق ازین مکان کرده گفته فلما استخلف عمر سال خديفة عنها رجلمان ان يكون عند خديفة تفهيم از آنچه ذکر کردی در راه خدا آورده انبیا حق عن الشیخ احمد بن محمد بن الخطاب فرمایند من رجل على يوم فقل عليه عطاء فعطبت عند قاصد الرجل فقال جعل بيني وبينك رجلا فقال الرجل اني ارضى بشرح العارية فاقول شرها فقال شرع لمر اخذتة صحيجا سالما وانت له ضامن حتى ترد صحيجا سالما فاعجب تقاضى سير بن الخطاب فبعته قاضيا قلت اجتمع الثامه بهذا الفقه علان الماخوف بسوم الشراء مضمون انتهى خلاصه آنکه گرفت عمر بن الخطاب فرسی را از مردی بقصد خرید آن پس مردی را که عمر مردی را بر آن فرس و چون آن فرس پس خاصیت کرد آن مرد با عمر و عمر گفت مرد که بگردد آن در میان من و تو مردی که حکم کند و گفت آن مرد که من را رضی بشوم بشرح پس آن...

توجه به این است که در تفسیر این آیه که هر که در راه خدا...

فصل در بیان عریضات مالک با بیع از مشتهی گیرد

التصه

و عمر و آنرو بسوی شرح و گفت شرح عمر که گرفت تو فرس و ازین کس در طایفه صحیح و سالم بود و تو ضامن
 آن هستی تا وقتی که واپس کنی آنرا در حالیکه صحیح و سالم باشد پس مر ازین حکم شرح متعجب شد و او را
 فاضل گروانید از آنجمله آنکه از شخصی شتری را خرید کرد و بخواست که پالا نهایی آنهم بگیرد حال آنکه در بیع آن شرط
 اند پالا نهایی نکرده بود و جناب میر علی السلام او را واقف کرد و بریکه اند پالا نهایی هر گاه شرط گرفتن آن در بیع
 واقع نشده باشد با نزنیت در کسر العمان مذکور است عن انس بن مالک ان اعرابیا جاء با مل له
 بیعها فاتی عمر یأومر بها فجعل عمر یخین عیرا یضربه برجله لیبعث البعیر لیبظر کیف
 تواده فجعل الاعرابی یقول خل ابلی لا ابالك فجعل عمر لاینها قول الاعرابی ان یفعل ذلك
 یعیر حسب فقال الاعرابی لعمر ان لا یطنک و جل سو و فلما فرغ منها اشتراها فقال سقاها
 و خذ اثانها فقال الاعرابی حتی اضع عنها احلاسها و اقاتبا بها فقال عمر شترتیا و هی
 علیها فی لی كما اشتريتها فقال الاعرابی اشهد انک رجل سؤ فبینما هما یتنازعا ان اذ
 قبل علی فقال عمر متوضی بهذا الرجل بیع و بینک قال الاعرابی نعم فقصاص علی علی قصتها
 فقال علی یا امیر المؤمنین ان کنتم اشتريتم علیها احلاسها و اقاتبا بها فوالک كما اشتريتم
 و الا فانما الرجل ینزین سلعته باحکث من ثمنها فوضع عنها احلاسها و اقاتبا بها فاساقها
 الاعرابی فدفع الیه عمر الشئ و درین قصیه عمر برود و وجه طعنون ست گمی چس با این سلسله دوم آنکه
 هر گاه در ای از دو انید شتران مانعت کرده بود بر عمر و جب بود که باز می آمد پس بعد مانعت
 او که در شتران او تصرف کرد حرام بعل آورد از آنجمله در بر و مسافره فی امور الاخره تصنیف است
 مذکور است اخرج الحاكم من ابی سعید قال حجنا مع عمر فلما دخل للطواف استقبل الحجر فقال
 انی اعلم انک حجر لا یضرک لا یمنع و کولایت رسول الله یم قبلك ما قبلتک ثم قبله فقال
 له علی بن ابی طالب یا امیر المؤمنین ان یدضرب یتفع قال یم قلت قال بکتا ب الله تعالی قال الله تعالی
 و اذا خذرتک من بنی ادم من ظهورهم ذریا نهم و اشهدهم علی انفسهم الست بن سکم
 قالوا بلی و ذلک ان الله تعالی فی خلق ادم مسح علی ظهره و قرره بانزال الرب و انهم العبیید
 اخذ منهم و مواثیقهم و کتبک فی سجد کان لهذا الحجر عیتان و لسان فقال
 لرافع قال فضع ذاک فالقیه ذلک الرقی و قال اشهد لمن و اناک بالموافاة یوم القيمة
 و انی اشهد لسمعت رسول الله یم یقول یوتی یوم القيمة بالحق السود و لسان ذلق
 یشهد لمن سئل بالحق جید فوی یا امیر المؤمنین یضرب یتفع فقال عمر عوذ بالله ان اعیش

بجل عمر عدم جواز رخصه پالان
 شتران هر گاه آنگاه را بی شرط
 پالان خرید کرده باشد
 انفع الثالث من الباب الثاني
 في فضل الكتاب السابع من ابی طالب
 جمع الیوم و روایت الیوم
 بیعتی بن ابی طالب مذکور است

۵۵۶

ما زده در کتب
 جناب مصنف اعظمی
 شارح بودت در
 تاریخ و کرامت ائمه
 علیهم السلام
 بیعتی بن ابی طالب
 در کتب معتبره
 است
 در کتب معتبره
 است
 در کتب معتبره
 است

اعیش فی قوم است فیم یا ابا خنیق خمری که روایت کرده حاکم از ابی سعید گفت که حج کریم
 با عمر پس برگاه داخل شد عمر برای طواف استقبال جمره نمود و گفت من میدانم که تو سنگی هستی
 و ضرر دفع غیرسانی و اگر من نمیدیدم جناب رسول خدا را که تقبیل تو میکرد تقبیل تو نمیکردم بعد از این تقبیل
 جمره نمود و بوسه داد پس جناب امیر علیه السلام بفرمود که این جمره ضرر دفع میکند گفت عمر که ایام دلیل گفتی
 دلیل کتاب خدا که فرموده است آنچه حاصلش اینک و حق که گرفت پروردگار تو از بنی آدم از کتب پیشین
 ذریات ایشان را و گواه کرده ایشان را بر نفسهای ایشان آیا نیستم پروردگار شما گفتند آری بسیار
 اگر برگاه خدا یعنی خلیفه فرمود آدم را مسح کرد بر پشت آدم و با ایشان تفریر کرد که او پروردگار
 ایشانست و ایشان بندگان او اند و اخذ کرد عهد و موافقت ایشان را و نوشت آنرا در کتابی
 و بود برای این جمره چشم و لسان فرمود خدا تعالی که بکش او را من خود را پس در روز نشانی کاغذ
 را گذاشت و فرمود که گواهی ده برای کسیکه بیاید نزد تو آبدن او روز قیامت و من گواهی
 میدهم که شنیده ام رسول خدا را که میفرمود که آورده شود در روز قیامت جمره سودا و در پسانی
 نیز نفسی باشد گواهی دهد برای هر کسیکه بوسه داده باشد از اجرت خود پس این جمره را میر فرزند
 و نفع میرساند پس گفت عمر که پناه می جویم خدایا که زنگاتی کنم در قومی که تو در ایشان نهان
 ای ابو الحسن و تقیه ابولطیف در کتاب تنبیه العاقلین روایت کرده عن ابی هارون العسکری
 عن ابی سعید الخدری رضی الله عنهما قال حججت مع من الخطاب رضی الله عنه فی اول خلوة
 فدخل المسجد حتی وقف علی الحجر ثم قال انک حجرت لا تنفع و انی انی را بیت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقبلك ما قبلک فقال له علی کرم الله وجهه لا تقبل مثل هذا
 یا امیر المؤمنین فانه یضر ینفع بانذ الله تعالی و لو انک قرأت القرآن و علمت ما فیها ما
 انکرت علی فقال له عمر رضی الله عنهما یا ابی الحسن ما تاویل من کتاب الله عزوجل قال
 یقول الله عزوجل و اذا اخذتک من بنی آدم من ظهورهم ذریا یأتهم و اشهدم علی ان
 الست برکة قالوا الایة فلما افرق ابی العبود یت کتب قرآنهم ففرق ثم دعا هذا الحجر
 ذلک الرق فبوا من الله علی هذا المكان یشهد لمن و انما یوم القیة قال له میرا ابی
 لقد جعل بین ظهر انک من العلم غیر قابل و مومنین پرستش می در کتاب سبل السدی الرشد
 که مشهور است و نامیده است گفته روی الخمدی فی فضائل مکه و ابی الحسن القنطاری فی
 الطقولات و الحاکم و البیهقی فی الشعب من ابی سعید الخدری رضی الله تعالی عنه

۵۵۰

فصل فی سجده و تضرع و استغاثه
 فی سجده و تضرع و استغاثه

قول اولی لاصل فی الباب
 السادس فی فضل الحج الاصح
 من جماع ابواب من فضائل
 بلدة المنبج ۳
 ۳۸
 ۵۹

قال يجتمع عمر بن الخطاب رضي الله تعالى عنه فلما دخل في الطوائف مستقبل الحجر فقال انه
اعلم انك حجرت ولا تنفع والوا اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلك يا ابنك
ثم قبله فقال له علي رضي الله تعالى عنه يا امير المؤمنين انه يضرب ينفع قال بم قال بكتاب الله عز
وجل قال لا بين ذلك من كتاب الله قال قال الله عز وجل واذا اخذ ربك من بني آدم من
ظهورهم واهمهم انهم الى قوله بلي خلق الله آدم وسبح على ظهورهم فقدم باننا الرب انهم لعبيد
واخذ من دمهم وما شفيهم وكتب لك في رقبتي وكان لهذا الحجر عريان ولسان فقال له
نفع ذلك ينفع ناه قال نعم ذلك الرق وقال اشهد لمن ما قال بالموافاة يوم القيمة وان
شهدت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول يومئذ يوم القيمة يا حجر لا سود وله
لسان ذاق شهيد لمن يستله بالتوحيد نوبيا امير المؤمنين يضرب ينفع فقال عمر عوفيا الله
انا عيش في قوم لست فيهم يا ابا الحسن ازا بلاء اكرموا كرامهم وجمع الجوامع نكوت عن ابن
عباس قال وبرت علي عمر فارتدت تام منها وقد تغيرت تريد وجمع لها اصحاب النبي ففر
عليهم وقال امير المؤمنين فقالوا جميعا يا امير المؤمنين انت المنفرد وانت المنفرد فنقضت
وقال اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم فقالوا يا امير المؤمنين ما عندنا
ما نستعمله شي فقال اما والله اني لا اعرف ابا يجدها وابن يجدها وابن يجدها وابن
يجمعها فقالوا انك تبيد علي بن ابي طالب فقال عمر هو والله هو هل طمعت حرة بمثل
ما بيننا وبين علي فقالوا يا امير المؤمنين انصير اليه يا نبيك فقال عبيدات هذا
الجسد من غير انهم في حلال من رسول الله صلى الله عليه وسلم لها ولا في بيته يوحى اليكم
لا تعصوا امر من قولوا في حاشا لله وهو يومئذ يحبس الانسان ان يترك سدي ويردد هاتين
فقال عمر شريح من بيت ابا حسن الذي وجدته نقابه فقال شريح كنت في مجلس الحكم فاق هذا
فذكر ان رجلا او دغا من اتي من مهجرة واراد ان يذبح فقال له انفق عليها حتى اقدم فلما كان في
هذه الليلة وضعت جميعا احداهما ابنا والاخرى بنتا وكلتا هاتين على ابن وتنتفي من بيت
من اجل الميراث فقال له ما قضيت بيما فقال شريح لو كان عندك ما اقضيه به بينهما لآتكم
بها واخذ على بنتك من الارض ففرغها وقال ان القضاء في هذا السير من هذه ثم دعا بقدر
فقال لاحد المرأتين احلبيه فحلبت فوفرته ثم قال للآخرى احلبيه فحلبت فوفرته فوجد
على النصف من ابن لاولي فقال لها خذي انت ابنتك فقال لاولي خذي انت ابنتك قال

منهجه عمل في الحكماء
الشيخ ابو عبد الله محمد بن احمد
الطوسي الكوفي المشهور
في تاريخه الذي هو مشهور
بالاصحاح في مناقب ابي عبد الله
الطوسي في شهر ربيع الثاني سنة 400

٥٨

منهجه عمل في الحكماء
روایت نهجه عمل في الحكماء
منهجه عمل في الحكماء
منهجه عمل في الحكماء

قال شيخنا اما علمت ان ابن الجواد تهر على النصف من اهل التلاد و ان ميراثها نصف ميراثها
وان عقابها نصف عقابه وان شهادتها نصف شهادته وان دينها نصف دينه و هي على النصف
في كل شئ فاعجب به مرا عجا بما شهد به ثم قال يا ابا الحسن لا ابقائي فقه شديدا لست لها
ولا في بلد لست فيها ابو طالب علي بن احمد الكاتب في جزء من حد يشرف فيه يحيى بن عبد الحميد
الطائي قال في المغني و فقه ابن عيين وغيره و قال زاي الدنيا ضعيف قال محمد بن عبد الله
بن مير كذاب و قال و قال حباي بن حبان كان يكذب جارا و يهرق الاحاديث و قال
عداي ابن عدى امر جوازا لا باس به قال الذهبي اما تشيعه فقل ما شئت كان يكفر محاديه
الانبي خلاصه آنکه دارد شد بر عمر قضيه که مر از ان تعلق و هطراب متلاشد و متغير گردید و ترش رود
شد و جمع کرد برای آن اصحاب رسول کدام را پس آن قضيه را بايشان بيان ساخت و گفت که شش
و هيد و دين با بپس گفتند جميع اصحاب که امي امير المؤمنين توي جاي پناه و در هيات و توي بلجادر
پس غضب کرد و عمر گفت هر کس که شهادت خداست را و گوید کلام راست و درست که اصلاح اعمال نما کند
پس گفتند امي امير المؤمنين نيست نزد ما انچه سوال میکني چيزي پس گفت عمر که من هي شناسم عالم و در
اين مشکل را و مطرغ و لجاى انرا پس گفتند اصحاب عمر که گوياد او ميکني جناب علي بن ابي طالب را پس
گفت عمر علي چونت و آيا زاننده است زني مره مثل آنجناب را بر خير بد بسوي آنجناب پس اين گروه
بر گفتند که با تو ميروي بسوي آنجناب ترو تو خواه آمد عمر گفت هيات ترو آنجناب قرابت نيک
بي ماست و قرابت شنبکه رسول خداست و بقيه است از علم که مردم براي تحصيل آن ترو آنحضرت حاضر
مي شوند و آنجناب نمی آيد و عاذه او مکار کرده مي شود حکم پس متوجه شوي بسوي آنجناب پس رفتند
بخدمت آنجناب و يافتند آنجناب را در بستاييکه آنجناب را بود و آنجناب سنجو از اين آيه را که ظاهر سنابتر
ايکه آيا گمان ميکند انسان اينکه گذشته شود مهمل و بار بار سنجو از اين آيه را و ميگريست پس گفت
عمر شريح که خبر ده ابو الحسن سني جناب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام با پنجه خبر دادى مارا
پس گفت شريح که بودم من در مجلس حکم پس آمد اين مرد و ذکر کرد که مردى امانت گذاشت نزدش
و وزن را يکي از او در گران کا بين بود و ديگر ام الولده گفت با او که نفع ده باين هر دو تا اينکه بيایم
من پس اين شب که شد زانيدند هر دو يکي پس را و ديگرى دختر را و هر دو عوي ميکند پس را و پرات
بيچونيد از دختر بجهت پرات پس فرمود جناب امير المؤمنين عليه السلام شريح که چه حکم دادى تو در ميان
ايشان گفت شريح که اگر ترو من حکمي دين باب يهودى نزد شما نمي گذروم اين هر دو را پس گرفت

و انما علمت ان ابن الجواد تهر على النصف من اهل التلاد و ان ميراثها نصف ميراثها
وان عقابها نصف عقابه وان شهادتها نصف شهادته وان دينها نصف دينه و هي على النصف
في كل شئ فاعجب به مرا عجا بما شهد به ثم قال يا ابا الحسن لا ابقائي فقه شديدا لست لها
ولا في بلد لست فيها ابو طالب علي بن احمد الكاتب في جزء من حد يشرف فيه يحيى بن عبد الحميد
الطائي قال في المغني و فقه ابن عيين وغيره و قال زاي الدنيا ضعيف قال محمد بن عبد الله
بن مير كذاب و قال و قال حباي بن حبان كان يكذب جارا و يهرق الاحاديث و قال
عداي ابن عدى امر جوازا لا باس به قال الذهبي اما تشيعه فقل ما شئت كان يكفر محاديه
الانبي خلاصه آنکه دارد شد بر عمر قضيه که مر از ان تعلق و هطراب متلاشد و متغير گردید و ترش رود
شد و جمع کرد برای آن اصحاب رسول کدام را پس آن قضيه را بايشان بيان ساخت و گفت که شش
و هيد و دين با بپس گفتند جميع اصحاب که امي امير المؤمنين توي جاي پناه و در هيات و توي بلجادر
پس غضب کرد و عمر گفت هر کس که شهادت خداست را و گوید کلام راست و درست که اصلاح اعمال نما کند
پس گفتند امي امير المؤمنين نيست نزد ما انچه سوال میکني چيزي پس گفت عمر که من هي شناسم عالم و در
اين مشکل را و مطرغ و لجاى انرا پس گفتند اصحاب عمر که گوياد او ميکني جناب علي بن ابي طالب را پس
گفت عمر علي چونت و آيا زاننده است زني مره مثل آنجناب را بر خير بد بسوي آنجناب پس اين گروه
بر گفتند که با تو ميروي بسوي آنجناب ترو تو خواه آمد عمر گفت هيات ترو آنجناب قرابت نيک
بي ماست و قرابت شنبکه رسول خداست و بقيه است از علم که مردم براي تحصيل آن ترو آنحضرت حاضر
مي شوند و آنجناب نمی آيد و عاذه او مکار کرده مي شود حکم پس متوجه شوي بسوي آنجناب پس رفتند
بخدمت آنجناب و يافتند آنجناب را در بستاييکه آنجناب را بود و آنجناب سنجو از اين آيه را که ظاهر سنابتر
ايکه آيا گمان ميکند انسان اينکه گذشته شود مهمل و بار بار سنجو از اين آيه را و ميگريست پس گفت
عمر شريح که خبر ده ابو الحسن سني جناب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام با پنجه خبر دادى مارا
پس گفت شريح که بودم من در مجلس حکم پس آمد اين مرد و ذکر کرد که مردى امانت گذاشت نزدش
و وزن را يکي از او در گران کا بين بود و ديگر ام الولده گفت با او که نفع ده باين هر دو تا اينکه بيایم
من پس اين شب که شد زانيدند هر دو يکي پس را و ديگرى دختر را و هر دو عوي ميکند پس را و پرات
بيچونيد از دختر بجهت پرات پس فرمود جناب امير المؤمنين عليه السلام شريح که چه حکم دادى تو در ميان
ايشان گفت شريح که اگر ترو من حکمي دين باب يهودى نزد شما نمي گذروم اين هر دو را پس گرفت

۵۵۹

و انما علمت ان ابن الجواد تهر على النصف من اهل التلاد و ان ميراثها نصف ميراثها
وان عقابها نصف عقابه وان شهادتها نصف شهادته وان دينها نصف دينه و هي على النصف
في كل شئ فاعجب به مرا عجا بما شهد به ثم قال يا ابا الحسن لا ابقائي فقه شديدا لست لها
ولا في بلد لست فيها ابو طالب علي بن احمد الكاتب في جزء من حد يشرف فيه يحيى بن عبد الحميد
الطائي قال في المغني و فقه ابن عيين وغيره و قال زاي الدنيا ضعيف قال محمد بن عبد الله
بن مير كذاب و قال و قال حباي بن حبان كان يكذب جارا و يهرق الاحاديث و قال
عداي ابن عدى امر جوازا لا باس به قال الذهبي اما تشيعه فقل ما شئت كان يكفر محاديه
الانبي خلاصه آنکه دارد شد بر عمر قضيه که مر از ان تعلق و هطراب متلاشد و متغير گردید و ترش رود
شد و جمع کرد برای آن اصحاب رسول کدام را پس آن قضيه را بايشان بيان ساخت و گفت که شش
و هيد و دين با بپس گفتند جميع اصحاب که امي امير المؤمنين توي جاي پناه و در هيات و توي بلجادر
پس غضب کرد و عمر گفت هر کس که شهادت خداست را و گوید کلام راست و درست که اصلاح اعمال نما کند
پس گفتند امي امير المؤمنين نيست نزد ما انچه سوال میکني چيزي پس گفت عمر که من هي شناسم عالم و در
اين مشکل را و مطرغ و لجاى انرا پس گفتند اصحاب عمر که گوياد او ميکني جناب علي بن ابي طالب را پس
گفت عمر علي چونت و آيا زاننده است زني مره مثل آنجناب را بر خير بد بسوي آنجناب پس اين گروه
بر گفتند که با تو ميروي بسوي آنجناب ترو تو خواه آمد عمر گفت هيات ترو آنجناب قرابت نيک
بي ماست و قرابت شنبکه رسول خداست و بقيه است از علم که مردم براي تحصيل آن ترو آنحضرت حاضر
مي شوند و آنجناب نمی آيد و عاذه او مکار کرده مي شود حکم پس متوجه شوي بسوي آنجناب پس رفتند
بخدمت آنجناب و يافتند آنجناب را در بستاييکه آنجناب را بود و آنجناب سنجو از اين آيه را که ظاهر سنابتر
ايکه آيا گمان ميکند انسان اينکه گذشته شود مهمل و بار بار سنجو از اين آيه را و ميگريست پس گفت
عمر شريح که خبر ده ابو الحسن سني جناب امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام با پنجه خبر دادى مارا
پس گفت شريح که بودم من در مجلس حکم پس آمد اين مرد و ذکر کرد که مردى امانت گذاشت نزدش
و وزن را يکي از او در گران کا بين بود و ديگر ام الولده گفت با او که نفع ده باين هر دو تا اينکه بيایم
من پس اين شب که شد زانيدند هر دو يکي پس را و ديگرى دختر را و هر دو عوي ميکند پس را و پرات
بيچونيد از دختر بجهت پرات پس فرمود جناب امير المؤمنين عليه السلام شريح که چه حکم دادى تو در ميان
ايشان گفت شريح که اگر ترو من حکمي دين باب يهودى نزد شما نمي گذروم اين هر دو را پس گرفت

جناب امیرالمومنین علیه السلام گویا ہی را و گفت که حکم درین قضیه آسان ترست ازین گاه بعد از آن جناب
 امیرالمومنین علیه السلام طلب فرمود کاسه را و فرمود بیک زن که بدوشش شیر خود را پسند و ششید شیر
 خود را پس زن آن شیر فرمود و بزنی دیگر هم فرمود که بدوشش هم بدوشید و شیرش را هم وزن کرد
 پس بافت وزن شیرش را نصف وزن شیر زن اول پس فرمود برای این زن دوم که دختر دختر
 بعد آن فرمود جناب امیرالمومنین علیه السلام بشریح که آیا دانستی که شیر و دختر نصف شیر پسری باشد
 و میراث او نصف میراث اوست و عقل او نصف عقل اوست و شهادت او نصف شهادت اوست
 و دیت او نصف دیت اوست و دختر بر نصف است در هر شئی پس عمر ازین حکم جناب امیرالمومنین علیه السلام
 در کمال تعجب شد و گفت ای ابوالحسن باقی دارد مرا خدا تعالی برای قضیه دشوار کرد تو برای من
 آن موجود نیاشی و ندارد در شهمی که تو در آن نباشی انتهی مخفی نماند که یحیی بن عبد الحمید که راوی
 این حدیث است مسلم از دو مرتبه خود روایت کرده چنانچه از تفریب ابن حجر و کاشف ذهبی روایت
 که می نام او ز فریب که اشاره مسلم است نوشته اند در روایت مسلم از کافی است در قبول روایت
 او چنانچه ابن حجر کی در شرح تصیده نیز در بیان حدیث امام مدینه العلم گفته و قوله اما اذا دار الحکمة
 و رایة مدینه العلم و علی با بهانند که خلاف الحفاظ و تقاضم فيه با بطول بسطه و
 لمخصه ان لم فیله رجة ارا جمع و هو ما ذهب له الحاکم و یوا فله قول الحافظ المسلم
 وقد ذکر له طرقا و عین عدالة رجالها و لم یأت احد من مکلم فی هذا الحدیث بجواب عن
 هذه الروایات الفصیحة عن یحیی بن معین و بین مرد ما طعن به فی بعض روایة کثیرا و انما
 بان سلا اخرج به و کناه بذلك فخر ارا اعتاد علیه و قد قال الثوری فی حدیث رواه فی
 البسطة رف اعلی من طعن فيه یکفینا ان یخرج با اخرج مسلم و مع هذا ابن عدی که از شهرین دیگر
 درین رجال است در حق او ارجوانه لا باس به گفته و یحیی بن معین که امام اهل رجال است و امام
 احمد بن حنبل او را علم از خود گفته نیز توثیق او کرده و همچنین ابو حاتم توثیق او نموده سمعانی در نهج
 و مناسب منقح النجا و تراجم الحفاظ که از این باب سمعنا خلاصه کرده نقله در ترجمه یحیی مذکور گفته
 قال ابو حاتم الرازی سالت یحیی بن معین عن الحاکم یعنی یحیی بن عبد الحمید فاجل القول
 فیه قال ماله کان یسیر مسندة اربعة الاف سر و ذکر ابو حاتم نحو عشرة الاف قال
 کان احدا الحدیثین صدوقا مشهورا بالکوفه ما یقال فیه الا ان حسید و نیز در ترجمه او آورده
 انه قال الجاسس المدی و یلم بزل یحیی بن معین یقول یحیی بن عبد الحمید ثقة حجة مات

۵۶

صحة
 بن یحیی بن معین
 کانت عطا المصنف

مات وروى عنه وقال ابو جهم الرازي كتب عبي بن يحيى الخاني الى الحسن بن حنبل فقرأ احد
 كتابه سالت ان يكتب جوابه فلبه وقال افترع السلام وكان عبي بن سعيد يعسن القول
 في عبي الخاني وقال ابو جهم الرازي لم ارا احدا من المحدثين من يحفظ باق الحديث على النظم
 واحد سوى الخاني وشريك ازين عيارت وافصح شكري عبي الخاني ثقة وصدوق وازم من عبي بن محمد
 بود وقاد عين از راد صدور او قدح کرده اند وچنين قدح كتاب استغاثت از آية الله في التوحيد
 المذكور است عن سعيد بن جبير قال سمعت عمر بن الخطاب باسراة في ولدته وابتداء خلقه كان
 وبيد نان وبطنان ولبه ايد ولسان و فرج ان هذا في النصف الاصل واما في الاسفل
 فله فخذان و ساقان ورجلان مثل سائر الناس وطلب المراء و سائر نوا من فرجها و هو
 ابو ذك الخلق الجليل باصحاب سوا الله فلم يحسوا في ريشي قد عا على انتظام
 فقال علي ان هذا امر يكون له نيا فاحبسها واحبس ان دعوا فيمنعها لهم وانهم من خدم
 وانفق عليهم بالمعروف ففعل عمر ذلك ثم ماتت المرأة ونسب الخلق وطلب المراء فحكم له
 على بان يقام له خادم مخصص بخدمه فزجيره يتولى منه ما يتولى الامانات مالا يعمل احد
 سوى الخادم وشمان احد اليد بين طلب النواح فبعث عمر الى علي فقال له يا ابا الحسن
 ما تجد في امرين ان اشغى احد ما شغى خالفه الاخر ان طلب الاخر جارة طلب لذت
 بلبه ضد ما خفي امر في ساعته اهد و طلب احد ما الخوا فقال علي الله اكبر ان الله اعلم
 واكرم من ان يرى عبدا اياه وهو يباع مع اهله ولكن عدلوا ثلثا فان الله تعالى
 قضاء فيه ما طلبها الا عند الموت فمات بعد ثلثة ايام ومات جميع عمر ابي سفيان
 فشا و هم فيه فقال بعضهم اقطع حتى يبين الحق من الميت ونكفته وند منه فقال عمران
 هذا الذي اشترتم ليجيب ان يقتل جيا المال ميت وخرج المسجد الحق فقال الله حسبكم
 تقتلونني وانا شهيد ان لا اله الا الله محمد رسول الله وقرأ القرآن فبعث الى علي
 فقال يا ابا الحسن احكم نيا بين هذين الخلقين فقال علي الامر في ارض من فمك واهل
 واهل الحكم نيا ان تغسلوا و تكفون و تدعوا مع ابن لوجه بجله اذا مشى فبعان عليه
 انا فاذا كان بعد ذلك جفت فاقطعوا جافا ويكون موضع الحق لا يالوا ان اعلم
 ان الله تعالى لا يبعث الى جنة اكثر من تلك يتاذي برأثة نته و جيفه فقتلوا الله
 فمات الاثر ثلثة ايام ومات فقال عمر بن ابي طالب ما زلت كاشف كل شبهة وخرج

فصل في احوال الخلفاء
 قول علي رضي الله عنه
 لا يملك امرئ منكم شيئا الا بما اذن الله له

کل حکم ابو طالب علی بن احمد لکاتب و جلاله ثقات الا ان سعید بن جبیر لم یدرک
 عمر انتمی محصل انکه از سعید بن جبیر روایت که آورده شد ترمذی بن الخطاب زنی که زاینده بود پیری
 را که او در خلقت داشت و دو بدن و دو شکم و چهار دست و دو سر و دو فرج این بیست و نصف
 بالا بود لیکن در نصف اسفل پس در آن دو دو ساق و دو پا داشت مثل سایر مردم پس طلب کرد زن
 میراث زوج خود که پسر این خلق عجیب بود پس عمر طلب ساخت اصحاب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم و از ایشان پرسید جوانی درین باب نهاد پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام را طلب ساخت
 آن جناب فرمود که این امر نیست که خواهد بود برای آن خبری پس این زن را حبس کن و هم پسرش را
 و مالشان را قبض کن و کسی را بخدمت ایشان مامور ساز و نفقه ایشان ده پس عمر چنین کرد
 بعد آن آن زن بر دو آن خلق جوان شد و میراث طلب کرد پس حکم کرد جناب امیر المؤمنین علیه السلام
 که یک خادمی خصی برای خدمت او مقرر شود و متولی خدمات محارم گردد بعد ازین یک
 بدن طلب مجامعت کرد پس عمر نزد جناب امیر المؤمنین علیه السلام گفته فرستاد که پسر یا سب در هر ساعت
 برود اگر میخواهد یکی از ایشان چیزی را دیگری مخالفت می نماید و بالعکس تا آنکه درین ساعت یکی طمع
 طلب کرده پس فرمود جناب امیر المؤمنین علیه السلام انکه اگر خدا بزرگتر است ازینکه نباید بیداری را که برود
 باز وجه خود طمع کند و لیکن مشغول کند او را سر روز که منقرضند ایستعالی حکم خود درین جاری خواهد
 فرمود و آنکس طمع نخواهد کرد در قرب موت پس او بعد سه روز مرد و عمر اصحاب حضرت رسول خدا صلی
 علیه و آله وسلم را جمع نمود و مشاوره با ایشان ساخت پس بعضی اصحاب گفتند که قطع کن مرده طفا که جدا
 شود مرده ملازم زنده و او را دفن و کفن کنیم پس گفت عمر که این مشوره شما عجیب است که قتل سازم
 زنده یا بجهت مرده و جسد زنده هم فریاد برآورد و گفت که خدا کفایت کند شمارا که قتل می کنید پسر او
 من اقرار شهادتین میکنم و قرآن بخوانم پس عمر فرستاد بسوی جناب امیر المؤمنین علیه السلام و گفت
 که ای ابو الحسن حکم کن درین بر دو خلق پس جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که امر درین مسئله
 مانع ترده سهل تر و آسان تر است ازین اینست که مرده غسل کند و کفن کند و بگذارد او را
 برادر او که او عاقلش و معیشتش باشد و هرگاه مرده خشک گردد پس قطع نماید او را تا زنده راورد
 و ایزان رسد و من میدانم که خداستعالی باقی نخواهد گذاشت زنده را بعد ازین لکن آن سه روز که تمام
 شود بید بوی او پس مطابق فرموده جناب امیر المؤمنین علیه السلام عمل کرد و زنده بعد ازین سه روز
 باقی ماند و پس عمر گفت یا ابن ابیطالب همیشه مانی کشف کننده هر شبهه و واضح نماینده هر حکم از آن

ازد بخلفه است که اسعد بن ابراهيم بن الحسن بن علي تميم بن وصيد و رازين نضال بن حباب امير المؤمنين عليه السلام که آنرا بر و ايت ابن و مير جمع نووه گفته الحد بنش العا شريد فعه هين بن د حيد الى كعب قال بينا رجلان جالسان في زمن عمراة تر بها رجل مقيد وهو عبد ابني خويل فتا و رواه نقل قيدا فقال احدهما لمرأة طالق ثلاثا ان لم يكن وزنه كالت و حلف لاخر كمثل ذلك فاشكل الامر بينهما فضا الى مولى العبد و عراة الحديث و سالا عن وزن القيد فقال سلام فقال انه غلف بالطلاق انه لا يفك القيد فاخذاه و مضيا الى عمر و قتا عليه القصة فقال اذهبوا الى علي بن ابي طالب فلما اخبراه عنده دعوى بجنه ثم صب فيها ماء فقال ارضوا القيد بخرط و ادخلوا القيد و رجليه في الجنه ثم صبوا فيها الماء حتى تمتل فصبوا فقال ارضوا القيد فموا حتى خرج من الماء فدعى بزبر من الحديد فوضعا من الماء حتى تراج الماء الى موضع حين كان القيد فيه ثم قال ذوق هذا الحديد فانه يوزن هذا القيد و يبلغ عمر ما جرى فقال الحق لا يعطى از ائمه انك فلك روم مسائل كثيرة از عمر سيب و عمر از جواب آن ما جرد و بر مواعيد عرض كرد ايشان هم جوابش نواستند گفتن و حباب امير المؤمنين عليه السلام جواب آن مسائل در اسرع اوقات بيان فرمود سبط ابن الجوزي در كتاب تذكره خواص الامم في سيرة الامم گفته قال احمد في ف حد ثنا عبد الله القولي يري حد ثنا موهل من يحيى بن سعيد عن ابن المسيب قال كان من الخطاب يقول اعوذ بالله من معضلة ليس لها ابو الحسن قال ابن المسيب لهذا القول سبب و هو ان مالك الروم كتب الى عمر يساله عن مسائل فعرضها على الصحابة فلم يجد عندهم جوابا فعرضها على علي فاجاب عنها في اسرع وقت باحسن جواب ذكر المسائل قال ابن المسيب كتب ملك الروم الى عمر من قيصر بنحالا صغرا الى عمر خليفة المؤمن انا بعد فاني سائلك عن مسائل فاجزني عنها ما شئت لم يخلق الله و ما شئت لم يعمله الله و ما شئت ليس عند الله و ما شئت حله لم و ما شئت كلفه رجل و ما شئت كلفه عين و ما شئت كلفه جناح و عن رجل لا مشية له و عن امرية لم يجل بهم و هم و عن شئ يقنص و ليس فيه ربح و عن صوت الناقوس ما ذا يقول و عن ظامن ظعن مرة واحدة و عن شجرة ليس الا كعب ظلمها ما نعلم لا يقطعها ما مثلها في الدنيا و عن مكان لم تطلع فيه الشمس الا مرة واحدة و عن شجرة اتت من غير ماء و عن اهل الجنة ياكلون ويشربون و لا يتفقون طوبى و لا يبوءون ما مثلهم في الدنيا و عن جارية تخرج من قفاخر في الجنة و لا ينقص منها شئ و عن جارية

ص

جواب مسائل امير المؤمنين عليه السلام
 في كتابه

٥٦٣

ص

و عن مواعيد الجنة عليها
 في كل قسمة الوان لا يفتقد
 بعضها ببعض ما مثلها في الدنيا

تكون في الدنيا رجليين وفي الاخرة لواحده ومن غايح الجنة ما هي ففرض على الكتاب وكتب خلفه
بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فقد وقفت على كتابك ايها الملك وانا اجيبك بوصول الله وقوله
وبركة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم الى اخر الجواب وفيه بعد ختم الجواب قال ابن المسيب فلما
قرأ نص الكتاب قال هذا الجواب الصحيح وهذا الكلام ما خرج الا من بيت النبوة ثم سئل
عن الجيب فقيل له هذا جواب ابن عم محمد فكتب اليه سلام عليك اما بعد فقد وقفت
على جوابك وعلمت انك من اهل النبوة ومعدن الرسالة فانت موصوف بالجماعة والعلم
المخاويين روايت كمال افضليت جناب امير المؤمنين عليه السلام وشدت بهل عمر ظاهريست وانهم يديست ك
كفار يديستندك علوم لذيده مختصت بخرات البيت نبوت وهر كس في كس ازان بهره وارد وكفار اين
امر را از كتب ساويه در يافته باشند پس باينهم و شيوخ ولا تمل كمثل آفتاب وانح ست اهل سنت تعامى
اختيار نموده مر را عالم بلكه ساوا علم از عالم علوم لذيده گويند و همچ شرم و آرزوم نادرند و مثل اين حديث
انچه ابو محمد احمد بن محمد بن علي العاصمي هم در كتاب زين الفقيه ك تفسير سوره بل آتى است نقل كرده چنانچه
در ذكر كسانيكه در مسائل داتمه رجوع بجناب امير عليه السلام كرده اند ميگويد و ضم امير المؤمنين ^{عليه السلام}
ساره و من بعد من حسن بن زيد بن سالم بن ابيه عن جده قال لما دلى عن ابن الخطاب بن الخوافه
كانه رجل من اصحاب يقال له الحارث بن سنان لاسدي جرى بينه وبين رجل من الانصار كلاما
و ينادونه فقال اليه الانصاري فلطمه على جرح وجهه فقصد الحارث بن سنان الى شريكه فقال
يا ايها النوسي من اين ان هذا الانصاري لطمني على جرح وجهي فقال يا حارث ترى تصاصر الجاهلية
مع تصاصر الاسلام قال بل تصاصر الجاهلية فقال عمر بن الخطاب با لله من اجل و الجاهلية بعد ان
ان الله تعالى محابهم و القران تصاصر الجاهلية و كان في الجاهلية من لطم صرجه قطعت يدي
قال عمر يا حارث لا قطع الا في الشرفه ثم فالطمه كالتلك فان الله تعالى يقول و الحيات
ففضيب الحارث من ذلك و انطلق و ظن عمر المسلمون انه يريد البلاد به ففضى الى تبصر ملك الروم
فقتصر فاجب تبصر و خوله في النصرانية و تركه دين الخنيفيه و كان اول من ارتد فاما اهل الردة
فكانوا لا يتصرفون ولا يتوفون ولا يتجسسون انا قالوا انصلي و نعوم و لا تؤدى الزكوة فاما
اول من تنصر في الاسلام فانه الحارث بن سنان فجمع قيص بطارقة و امرهم بالتجويد له واخذ
للحارث سريرا مشيكا بالذهب و اجري عليه كل شعر الفخ يبار و كان عند قيص ثلثمائة جبل
من ساري المسلمين ففرض عليهم الحارث النصرانية و رغبهم فيها و زهدهم في الاسلام و قال

ساره
مهم

وقال لهم قيص من تنصرتكم فافعل بي كما فعلت بالحارث فلما سمعوا ذلك شقوا الجيوب
وشقوا اللحى ورفعوا اصواتهم وقالوا لئن لم يسجننا ونبأ وفضلنا لنكونن من الخاسرين
وقالوا للحارث وياك قال الله تعالى لئن اشركت ليجعلن عملك وكنكونن من الخاسرين
ويكواشد بها اسفا على الحارث وجزع الما حل به بعد ايمانه بالله وايمانه بالقران وخرج الى
مركزهم وقال قد نبيت القران كله فاذا ذكر منه الا قوله ومن يتبع في الاسلام ديننا
فلن يقبل منه و هو في الاخرة من الخاسرين فاعتناظ قيص واعتم لما داي زهد الاسارى
في النصرانية وخطى المجلس للبطارقة والاساقفة وقال لهم ادرى على ما انزل اربداد
الحارث الطمع في المال او مكيدة او وجد في دين الحنيفية عيبا قالوا اكثب الى ملك العرش
وسله مسائل وقل للرسول الذي يوصله كتابك حتى يتجسس عن امره هناك فان اجاب
من مسالك علمنا انهم اهل العلم والنبوة وبقا هم مدود فاطلق اسارهم وخط عنهم و
لم يخبرك فعرض عليهم النصرانية فقبل منهم استعدادته ومن لم يقبل فثلثه ولا تخف المكيدة
منهم فان ملككم لا يجاوز الرومية فقال قيص وملككم يبلغ الرومية فقالوا ان كان احد
الذي بشر به عيسى حاربية فتم وان كان غير ذاك او شك ان يندرسوا هم فدا قيص
بدوا تا وقرطاس وقال انسخوا كتابا وعضوا عليه بسم الله الرحمن الرحيم من قيص ملك
الروم الى عمر بن الخطاب اما بعد فان الحارث بن سنان قد تنصرت ارتد عن دينكم وكتا
راينا انكم على الهدى وان دينكم الحنيفية وان بينكم هو محمد الذي بشرنا به عيسى فان الله
قال في الانجيل في صفة بينكم ما تختلفون فيه فاتقوا الله واطيعون ولا تخافوه
فتهلكوا ولا تخافوه فتم موافقته ناصح ومويد لارسل عليكم ملكة السموات والارض
لشرفهم واقدف في قلوب عدائم الرعب فطوبى لمن صدته وغرره ونصره وويل
لمن كذبه وخالفه فاخبرنا انكم كنتم على الهدى عن شياء تشككننا فيه با بعد من امرها
في القورينة والانجيل والزيور وقد اخبرنا اني القران اخبرنا ولا عن قولكم
بسم الله الرحمن الرحيم واخبرنا عن قولكم الحمد لله رب العالمين واخبرنا عن مالك
يوم الدين فيا عجب ملك الاخرة ولم يملك الدنيا واخبرنا عن قولكم اياك نعبد واياك
نستعين فعلى ماذا استعينون الله فان استعنتم على الخير فبالكم فسرعون الى الشر
وتطلبون الملك وتقاتلون على الدنيا وترصدون في الترهيب والتعبد وانكنتم

جعل في كتابه شرعيه

جلد اول

قد سمعوني به على الله فقد ظفرتهم به واخبرنا عن قولكم اهدنا الصراط المستقيم غير
 الذين انعم عليهم حتى تسألوا او تشككتم في دينكم اركنكم بينكم واخبرنا عن قولكم
 صراط الذين انعمت عليهم نعم الله على امته افضل مما انعم عليكم وقد قال في الانجيل انتم تسمعون
 عليهم بعبادة احد الذي بشرنا به عيسى واخبرنا عن قولكم في الغضب عليهم فانتم الغضب
 علىكم انتم تتوعدون الغضب من الله واخبرنا عن قولكم ولا تتسألون انتم الصلوة ا
 شككم فيما جاء به محمدا في هذه الكلمات ما قرأناها في التوراة كافي الزبور والانجيل
 وجدنا في التوراة ان الله ازار ادم اذ اخبرنا ما ازاره وادعاه وادعاه وادعاه وادعاه
 عن اليسوع ارضي الامم السماوية واخبرنا عن رسول الامم الذين لا يرون الامم السماوية
 واخبرنا عن شيء يتعسف لادعاه في اخبرنا ما اذعاه اليه الامم الذين لا يرون الامم السماوية
 من الامم تلك واخبرنا عن عصا موسى ما كانت وما اسمها وكطولها واخبرنا عن جارية
 تكون في الدنيا لاخرين في الاخرة الواحد في قبته الواحد بقدا خلق واخبرنا عن قبر وارث
 واخبرنا عن الواحد الى العشرين متصلة ومن العشرين الى المائة متفرقة ثم طوى الكتاب و
 دفعه الى بطريرق من بطريرق نيجته فقد م البطريرق المذمومة فقال اين اربابكم فبدأوا
 على دار عمر فاذا ليس على ارباب ولا حجب فحجب البطريرق فقبل له ارفع الباب فتخرج فخرج
 جارية سوداء فقالت ما تريد قال الملك فقالت الملك هو الذي في السماء لا العنبر
 فان عنت صادك فليس هو بملك انما هو خير المسلمين وامير المؤمنين قال هو يريد لا
 يخرج فقالت هو في سبي ارملة يقضي لها حوائجها فقال من يدع عليه فقالت دخل السوق
 فاذا اريت رجلا طويلا غيفا عليه اء غلظت مع برقع الاديم وبيد اذعته بين الضعيف
 ويخل عيشه فاعلم انه هو فخرج البطريرق من باب ادم واجفت الجارية الباب اغلقت
 حتى دخل السوق فاذا امر قد وضع رداءه ويرفع على حال حله ويقول له يا مسكين ما اقبل
 حلك ثم اخذ درته طاردا ان عيشه فعلم البطريرق انه هو فرفع اليه الكتاب من غير ان يسلم
 عليه قال بطريرق من بطريرق الروم قال نعم رسول فيصير افرعه كلام عمر فاخذ عند الكتاب و
 فلي تحامه فلما راى ان الحارث بن سنان تنظره وقرت عينه ورجع الى منزله طار البطريرق
 منزلا وبعث اليه نزل اذ قرأ الكتاب فلما كان غدا في يومه دخل عليه علي بن ابي طالب و
 من اجل النبي وفضل عليهم الكتاب فكلوا باجمعهم الحارث بن سنان ثم دفع الكتاب الى

الو علی بن ابی طالب کو مراد سے پکارا اور فرمایا: "وَسُحَّكَ" تم قال مرید و انہو قرطاس و قلم یا خطی
 فکتب بسم الله الرحمن الرحيم من عید الله عز وجل المؤمنین الی قیصر ملک نصرانیة اما بعد
 فاذکرت من امر الحارث بن - ناز فانه من ضللت الله فلا هادی له وما کان دخوله فی
 الاسلام الا لطمعاً فی الاموال ظالمه یمل ما طمع مال الی الذی نال منها ما طمع قال الله
 تبارک و تعالی و من الناس من یعبده الله علی حرف الایة و اما ما سألت من قول بسم الله
 الرحمن الرحيم فان اسر شفاء من کل داء و عون علی کل دواء و اما الرحمن فهو اسم لرحیم به
 احد سوی الرحمن و اما الرحيم فرحیم بمن عصاه ثم تاب و امن و عمل صالحاً و اما قولک
 الحمد لله رب العالمین فشاء ان یخبر الله تعالی علی نفسه یا ان یخبر علی عباده و اما قولک
 مالک يوم الدين فانه یزک نواهی الشیطان یوم العیة ثم یقول ان یزکوا ان یزکوا ان یزکوا
 و دخل النار و کل من کان فی الدنیا موثقاً به مطیعاً له و دخل الجنة من یحسب ان یزکوا ان یزکوا
 فید فخر فبیک و لا فخر له به شیئاً و کل من کان دیناً و اذ عبده یشکرک من شیئاً و اما
 قولک و ایاک نستعین فاستعین بالله علی الشیطان ان لا یضلک كما اضلکم و تمسبوا
 انکر علی شئ و اما قوله اهدنا الصراط المستقیم فذلك الطريق الواضح الی الجنة من عبادة
 فی الدنیا و صلحاً فانه یسلك هذا الطريق فیض ذمالة توفیق العمل الصالح فهو الذم
 ذمالة سلوک طریق الجنة و اما قوله صراط الذین انعمت علیهم فذلك النعم الی اسم الله
 علی من کان نبیاً من النبیین الصدقین فضال ربنا ان ینعم علینا كما انعم علیهم و اما
 قوله غیر المنصوب علیهم فاولئک الیہود یقولوا نعم الله کما انعم الله علیهم و جعل
 منهم القدر و الخنازیر فضال ربنا ان لا یغضب علینا كما غضب علیهم و اما قوله
 ولا الضالین فانتم معشر النصارى ترکتم دین عیسی و اخذتموه و امه الہین انتم فمنا
 ربنا لا یضلنا كما اضلکم و اما قولک رب العالمین ما ازارک و ما سرہا و ما تعدد لوز
 بنیام فقال قال عز وجل الکبریا ربنا انی ظلمت انفسی و اذاری فو کما قال جل جلاله و ما
 قلت من مقامه فقامه علی القدر و اما سؤالک عن الماء الذی لیس من الارض
 و لا من السماء فهو الماء الذی اخذہ سلیمان بن داود من عرو الخیل و اما سؤالک من
 رسول الامم الجن لایمن الا من الاثر و لا من الملائكة فذلك الذی لیس من السماء
 کیواری تا یبل سوره انبیاء و اما سؤالک من ان یغضب لا یرجع فیہ فذلك الصحیح

قال الله تعالى والقصر اذا تنفس واما سواك عن شئ او حوائج اليه لا من الجن ولا من الارواح
لا من الملائكة فذلك الخلق قال الله تعالى اوحى ربك الى الخلق ان اغذى من الجبال سويقا
ومن الشجر ما يدر شون واما سواك عن عصا موسى ثم كانت ما احبها فاحبها زادت
لانها اذا دخل فيها الروح زادت واذا خرج منها الروح نقصت فكانت من عوج وركاب
عشر ذراع وكانت من الجنة انزلها جبرئيل على شعيب صلوات الله عليهم واما سواك
من جارية بكرى فالدنيا لالاخوين وفي الاخرة الواحد وفي رقبتهما الويلو يقده خلق
فمالك الخلة في الله نياي ذلك في الاخرة للسليم واما سواك عن قبر سار بصاحبه
بذلك يومين متى سار به الموت وهو في الجنة واما سواك عن الواحد الى العشرين
منه ملة فالواحد هو الله جل جلاله والاشنان آدم وحواء ما الثلاثة فجبرئيل وميكائيل
والسرافيل وهم من الملائكة واما الاربعة فالنورية والانبيا والنبوة والفرقان واما
الخمسة فخرصوات واما الستة فخلق الله السموات والارض وما بينهما في ستة ايام واما
السبعة فمبعوثات واما الثمانية فمبعوثات واما التسعة فمبعوثات واما العشرة
فمبعوثات موسى قال الله تعالى ولقد اتينا موسى تسع ايات بينات واما العشرة فذلك
عشر كاملة في الحج واما الاهد عشر فقوله انى رايت احد عشر كوكبا والاثنا عشر فقوله
ان عندنا الشهر عندنا ثمانية عشر شهرا واما الثلاثة عشر فقوله يوسف ابي رايت
اثنا عشر كوكبا والشمس والقمر اجتمعوا لي ساجدين واما الاربعة عشر فاربعة عشر قديلا
نور بعلمة بالشمس مكتوبة في النورية ليس في القرآن كما في الزبور والانبيا واما
الخمس عشر فانزل الله تعالى الزبور على داود ليلة خمسة عشر من رمضان واما ستة عشر
فستة عشر من الملائكة ذكرهم الله تعالى في القرآن مجلد قوله الذين يملون العرش ومن
موله وركب في النورية معتر بهم ستة عشر صفا واما سبعة عشر فسبعة عشر صفا من
الاسماء المكتوبات وضعها الله على جهنم ولولا ذلك لفرقت جهنم زفرة تحرق ما بين السماء
والارض واما ثمانية عشر ثمانية عشر حجابا من نور ولولا ذلك لذاب ما بين السماء والارض
من نور وابت العرق واما تسعة عشر فتسعة عشر ملكا من الملائكة الربانية تحت كل واحد
منهم ملة بعد سربل عاج وبعد قطر المطر وبعد ورق الاشجار وبعد ايام الدنيا
ملوك غلامه شاد قال الله تعالى عليها تسعة عشر واما العشرين فانزل الله تعالى الا

الاجيل على عيسى عشرين ليلة مضين من رمضان كما ان الثلثون فتوة من رجل واما
 موسى ثلثين ليلة واما الاربعون فتوة فتم سبقات ربنا ربعين ليلة واما الخمسون
 فتوة المرأة خمسون من ابل واما الستون فاطعام ستين مسكينا واما السبعون
 فتوة تعالى واكثر موسى قومه سبعين رجلا واما الثمانون فتوة القاذون
 واما التسعون فتوة واكثر واما المائة فتوة لراحم اذا كان بكرا ثم طوى الكتاب
 وناوله بالطريق وترعى وجمع حتى قدم على قيسر وفتح اليه الكتاب ففكه وقره و
 عد الى الاسارى فاطلعم واحارهم ثم قال للحارث بن سنان ان رجبت انى د بئش
 الى بلدك لو انقص من عطاك شيئا فقال الحارث لو قتلته بالسيف واهرقته
 بالنار ولارج الى بلدى ولم اناقها النظرانية فاقام عندهم حتى مات على النظرانية ^{الله}
 قولا فاولا وما سب زين النقى بعد اين ببارت گفته قلت ونظر هذا الحديث ما وقع ابن عباس
 وهو ايضا ^{الله} من رسول ۳ وصرح اجل البيت وفيه تقوية الحديث المرفوض رضوان
 عليها الذ ^{الله} ذكرناه وبعدين دو حديث تضمن جواب وادون ابن عباس از مسائل مشكل نقل كرت
 وبعدين گفته وهدن الحد بيان واما ثانيا من مناقب ابن عباس رضي وفضله وبراءته في العلم
 وعقله وكتابه ذكر المنفى ربه ورجوع الائمة اليه فان فيها ثانيا ما ذكرناه على ^{الله}
 المذكورين وفي ذكر الشواهد اثبات الحج والقبول شائى زين روايت هم نصبت جناب
 امير عليه السلام وبعدهم از جواب اين اسوله كثيره قيمه ظاهرست وبيد است كه اگر جناب امير عليه السلام جواب
 اين مسائل نمى نوشت از عمر و قرآن او اگر زمين را با آسمان هم مى زدند جواب بهيائى گشت و سر فرود
 رو بروى كفار ميرى شد بلكه الزام كفور لمدين برسيد شتند و مثل ديگر قايح اقرار بجز و تصور زرع خود
 مى ساختند از سر روايت واضح است كه كفار ظهور حقيقت اسلام را منوط كرده بودند بر جواب اين
 مسائل و در مقام تخدى برآه پس قابل بايد كرد كه مجرد چنين مقام چه نه تسبيح و تسبيح است پس اگر
 خليفه بر حق عمر باشد و خلافت نبوى بالاستحقاق منحصر و ماد بود كايظنه اهل السنة لازم آيد كه اسلام
 و نظيه كفار تمام در مقام مناظره و احتجاج و الزام بالجملة انوك قابل بايد كرد كه آيا استحقاق خلافت چنين
 كسى را كه از جواب كفار كه در مقام مناظره و الزام اهل اسلام برآيد عاجز شود و سر در دهن چهل فرو
 برده حقيقت اسلام و نبوت ظاهر كردن نتواند يا كسيكه كفل ميام طابت اهل اسلام بايد و شبهات
 او سوله مخالفين دين را فى العود جواب گويد و مشكلات و مضطرات ايشا ترا حل تايد و بيز مثل

۵۱۹

فخوذ از جواب مسائل

في فضل الرجوعيات

اين حديث است آنچه در زين العنق مذکور است که منها ما فكله قدم استقف بجزان على اجيبين
 عن الخطاب في صدر خطبته فقال يا امير المؤمنين ان ارضنا باردة شديدة الموقنة
 لا تغفل الجيش وانا ضامن لخراج ارضي احمه اليك في كل علم كذا قال فضمنه يا وعاظ جهل
 ويقدم به في كل سنة ويكتب له من البراءة بذلك فقدم الاستقف فأتت مرة ومعه جماعة
 وكان شيخا ميلا مهيبا فدعا عمر الى الله وسخطه وكتابه وذكر له اشياء من فضل الاسلام
 وما يصيب المسلمون من النعيم والكرامة فقال له الاستقف يا عمر انتم تقرؤن في كتابكم
 ما خسر فيها كغرض السماء والارض فان يكون النار فسكت عمر قال لعلى اجيبات فقال
 له ان اجيبك بالاستقف ان يشاء اذ جاء الليل ان يكون النهار طابا والنهار ان
 يكون الليل فقال الاستقف ما كنت اري ان اخذ يجيبني من هذه المسئلة من هذا لفة
 يا عمر فقال على بن ابي طالب عمن رسول الله ص بن عمرو هو ابو الحسن والحسين فقال الاستقف
 ما خسرني يا عمر عن بقعة من الارض طلع فيها الشمس مرة واحدة ثم لم تطلع قبلها ولا
 بعدها فقال عمر سل العنق فقال انا اجيبك هو الجرحيت اتفاق بين اسرائيل وبن
 نية الشمس مرة واحدة ولم تقع قبلها ولا بعدها فقال الاستقف اخبرني عمر بشي في
 ايدى الناس شبيهة بما في الجنة قال عمر سل العنق فسأله فقال على اجيبك هو القطن
 يجمع عليه هل الدنيا نياخذون منه حاجتهم فلا ينقص منه شي فذلك نيا الجنة فقال
 الاستقف صدقت قال اخبرني هل للسموات من قطن فقال على قطن السموات كذلك
 قال فقال الاستقف ما مضاع ذلك القطن قال شعارة ان لا اله الا الله لا يحجبها
 شيء من العرش فقال صدقت فقال اخبرني من اول دم وقع على وجه الارض فقال
 على اما نحن فلا نقول كما تقولون دم الخشاف لكن اول دم وقع على وجه الارض
 هو ادم حيث ولدت هابيل بن آدم قال صدقت وبقيت مسئلة واحدة اخبرني ان الله
 غضب عمر فقال على اجيبك وسل عما شئت كما عند رسول الله ص اذا ناء ملك وسلم
 فقال له رسول الله ص من اين رسلت فقال من السماء السابعة من عند ربي ثم انا اخبر
 فسأله فقال ارسلت من الارض السابعة من عند ربي فجاء ثالث من المشرق والرابع
 من المغرب فسألهما فاجابا كذلك فأنه من جبل ههنا وههنا في السماء الرنة الاضرب
 الالآت هي اين حديثهم دلالت انموذار ودر عمر از جواب سؤالات اين عالم تر ساك اور اولاد

٥٥

و موت بسلام کرد و لیکن ہر گاہ او بر اعلیٰ سگات و التزام و اعتراض بر اسلام سوال از ایم قرانی نمود و اگر
 چیزی فرود آمد و ساکت و مسامت گردید و رجوع بجناب میر علیہ السلام آورد و دست بامن خلخال مشکلات
 زد و بجناب جواب با صواب از شبہ آن مراتب بفرمود و وزنگ تشکیک او بزد و دو چہین ہر گاہ ان
 ترسا سوالان و دیگر از ان خلقت و دستگاه کرد از انہم عاجز آہ و حوالہ آن ہم بجناب میر علیہ السلام
 رجوع و بجناب میر علیہ السلام در مشکلات و معضلات افزود ترست از انکہ بیان کرد آید و بنیدی از دنیا
 درین مہینہ بیان کردہ شد در این فقرہ مذکورست عن ابی سعید الخدری عن اجمع غیر یقول لعلی
 و قد سالہ عن شیخ ناجیہ امود باللہ ان اعیش فی قوم است فہم یا ابی الحسن یعنی از سب
 سعید خدری مرویست کہ او شنید مراد میگفت بجناب میر علیہ السلام دعا کہ سوال کردہ بود بمر بجناب
 علیہ چیز می پس جواب داد جناب میر علیہ السلام اورا کہ پناہ می برم بخدا ازینکہ زندہ ماند و در قومی کہ تو در آن
 باشی ای ابو الحسن و نیز در آن مذکورست عن جیحی بن عقیل قال کان عمر یقول لعلی اذا سألہ
 فخرج عنک ابغیانی اللہ بعددہ یا علی یعنی از جیحی بن عقیل منقولست کہ گفت بود عمر کہ میگفت
 برای جناب میر علیہ السلام ہر گاہ سوال میکرد از جناب و جناب تفریح مشکل او میکرد کہ باقی ندارد خدا
 مرا بعد تو ای علی و علی بر قصص انبیاء گفته قال اهل النفس من اصحاب النواجیح کان امر اصحاب
 الکہف فی ايام ملوئش الطوائف بن علی و محمد علیہما السلام و ما قصتم فیقال لما ولی
 امیر المؤمنین عن الخطاب رضی اللہ عنہ الخلفۃ انا ہ قوم من اجار الیہود فقالوا لہ یا عمر
 انت علی الامر بعد محمد و ما حبه و ما فرید ان فمالک عن خصال ان خبرتنا یا علی ان
 الاسلام حق و ان محمداً کان نبیاً و ان لم یخبرنا یا علی ان الاسلام باطل و ان محمداً کفر
 یکن نبیا فقال مرسلوا ما یذکر قالوا اخبیرنا افعال السموات ماہی و اخبیرنا عن مغانج السموات
 ماہی و اخبیرنا عن قتب سار و بصاحب ماہی و اخبیرنا عن من نذر قومہ لاهو من الجن و لا من ہو
 الا نس و اخبیرنا عن خستہ اشیاء مشوا علی الارض لم یخلقوا فی الارحام و خیر ما یقول
 القدرج فی سیاحہ و ما یقولہ الذبک فی صراخہ و ما یقولہ الفرس فی صہیلہ و ما
 یقولہ الضفدع فی نعیقہ و ما یقولہ الجمل فی نہیقہ و ما یقولہ القنبر فی صغیرہ قال
 فکسر عن راسہ فی الارض ثم لا یجیب بہم انما سئل کما لا یعلم ان یقولہ لا اعلم فوثبت الیہود
 و قالوا فشد ان محمداً لم یکن نبیاً و ان الاسلام باطل فوثب سلمان الفارسی و قال
 لیس و دعوا قلیلہم ثم توجه نحو علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ فدخل علیہ فقال یا ابا

کرا اختصار
 با حال الجمع من التعابیر
 عند سنی ام علیہ السلام
 من الباب الرابع من مناقب
 علی بن القاسم الثالث
 تمام شد
 من احوال
 قول علی
 اہل سنت
 من قصص
 انبیاء و اہل بیت
 بمرور عند الحدیث نمک

انما لا سلام فقال ما ذاك فاخبر الخبر فاقبل برغل في بئر تدرس رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فلما نظرا اليه عمر بن الخطاب قائما فاعتنقه وقال يا ابا الحسن انت لكل معصلة وشدة تدرك
 فدعى على كرم الله وجهه اليهود فقال سلوا عما بدا لكم فان النبي صلى الله عليه وسلم علي
 الف باب من العلم فتشعب لي من كل باب الف باب فسألوا عنها فقال علي كرم الله
 وجهه ان لي عليكم شريطة اذا اخبرتكم ما في قلوبكم دخلتم في ديننا فقالوا نعم فقال سلوا
 عن خصلة خصلة قالوا اخبرنا عن فقال السموات سماهي قال افعال السموات المشرك بالله
 لان الصمد كلامه اذا كانا مشركين لم يرتفع لهما عمل قالوا فاخبرنا عن صفات السموات
 سماهي قال شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله قال فجعل بعضهم ينظرون
 بعض ويقولون صدق القصة قالوا فاخبرنا عن قبر سار يصلح به فقال ذلك الموت الذي
 القم به نرس بن مقي فسار به في الجوار السبعة فقالوا اخبرنا عن من نذر قومه لا هو من الجن
 ولا من الاخر قال هي غيلة سليمان بن داود قالت يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا
 يحطركم سليمان جنوده وهم لا يشعرون قالوا فاخبرنا عن خمسة شوا على الارض ولم
 يخلقوا في الارحام قال ذلك آدم حوا و ناقة صالح وكبير ابيهم وموسى قالوا
 فاخبرنا ما يقول الدراج في صياحه قال يقول الرحمن على العرش استوي قالوا فاخبرنا
 ما يقول الديك في صراخه قال يقول اذكر والله يا غافلين قالوا اخبرنا ما يقول القرص
 في سهيله قال يقول اذا مشى لموسون الى الكافرين للجهاد اللهم انه يادد للمؤمنين
 على الكافرين قالوا فاخبرنا ما يقول الحمار في هيقه قال يلعن العترة وينقز في عين
 الشياطين قالوا فاخبرنا ما يقول الضفدع في نقيقه قال يقول سبحان رب المعوج يسبح
 في لمح الجنا قالوا فاخبرنا بقول الصفر في صفوه قال يقول اللهم العن سبغة محمد وآل
 محمد وكان اليهود ثلثة نفر فقال اشان منهم شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فقال اعدا لقد وقع في تلويح صحابي ما وقع من الايمان والتصديق
 وقد بقي خصلة واحدة اسالك عنها فقال اسئل عما يدلك فقال اخبرني عن قوم في اول
 الزمان ما نوا ثلثمائة وربع سنين ثم اجامهم الله عما كان من قصصهم قال علي رضوا الله عنهم
 يا يهودي هؤلاء اصحابي وكيف قد نزل الله على نبيي نزل نافية قصصهم وان شئت
 قولت طاعتهم فقال لليهودي ما اكثر ما قد سمعنا من انكران كنت علما فاخبرنا

فاجزئ باسمائهم واسماء ابائهم اسما مدنيتم واسم ملكهم واسم كلهم واسم جيلهم واسم
 كمفهم وقصتهم من اولها الى اخرها فاجتبي على كرم الله وجهه بوردته رسول الله ﷺ
 عليه وسلم ثم قال يا ابا العرب حدثني جيتي محمد صلى الله عليه وسلم ان كان بار من رومته
 مدنية يقال لها اقنوس ويقال هي طرطوس وكان اسمها في الجاهلية اقنوس فلما جاء الاسلام
 سموها طرطوس قال وكان لهم ملك فصالح ثبات ملكهم وانتشل منهم فسمع بهم ملك
 من ملوك فارس يقال له دقيانوس وكان جارا وكفا وفاقبل في عساكره حتى دخل اقنوس
 فاتخذها دار ملكه وبنى فيها قصر فوشب اليهودى وقال ان كنت عالما نصفك ذلك القصر
 وبخالسه فقال يا ابا اليهود ايتني فيها قصر من الزحام طوله فرسخ في عرض فرسخ واتخذ فيه
 اربعة الاف سطوانة من الذهب والفضة فيل من الذهب لها سلاسل من اللجين في
 في كل ليلة بالادهان الطيبة واتخذ لشرع المجلس ثمانى كرات والفرجها كذلك وكان
 الشمس من حين تطلع الى حين تغيب تدور في المجلس كيف ما دارت واتخذ فيه سريرا
 من الذهب طوله ثمانون ذراعا في عرض اربعين ذراعا رصعا بالجوهر ونصب على
 بين السرايين ثمانين كرسيًا من الذهب فجلس عليها بطارقته واتخذ ايضا ثمانين كرسيًا
 من الذهب من يسارية فاجلس عليها هو قلته ثم جلس هو على السرير ووضع التاج على
 راسه فوشب اليهودى وقال يا ابا ان كنت عالما فاجزئ ما كان تاجه فقال يا ابا اليهود
 كان تاجه من الذهب لسبيك له قعة اركان على كل ركن لؤلؤة تتخذ كما يصنع المصباح
 في الليلة الظلماء واتخذ خمسين غلاما من ابناء البطارقة فنطقهم بناطق التي باج الاسما
 ورواهم بلبان القز الاخضر وتوجهم ولبهم وخطاهم واعطاهم عد الذهب اقامهم على
 راسه واصطنع ستة غلام من اولاد العلماء وجلام وذرارة فاقطع ارادونهم واطامتهم
 ثلثة من يمينه وثلثة من يسارية ثم قال على كرم الله وجهه حدثني جيتي محمد صلى
 عليه وسلم ان الذين كانوا عن يميننا واسماهم تليخا وكسلينا ومسلمينا واما الذين كانوا
 عن يسارية فرطليوس وكسطولس وسارديوس وكان يستشيرهم في جميع امورهم وكان
 اذا جلس كل يوم في صحن داره واجتمع الناس عنده دخل من باب الدار ثلثة غلام في
 يد احدهم جام من الذهب ملوق من المسك في يده الثاني جام من الفضة ملوق من ماء الورد
 وعلى يد الثالث طائر فيصتبح به فيظفر الطائر حتى يقع في جام ماء الورد فيسترغ فيه

من امرکم فجاؤنم فاجتنبوا من غیرہم وشوا علی ارجلہم سبع فراسخ حتی صارت
 رجاہم قطر و ما لانہم لم یبتادوا الشی علی اقطابہم فاستقبلہم رجل یأخ فقالوا ایہذا الذی
 عندک شربة ماء او لہن فقال عندی ما یغیبون واکفی ریح وجوہکم وجوہ الملوك و یا
 انکم الاہل با تاخیر فی بقصتکم فقالوا یا ہذا انا دخلنا فیہ بن لا یجل لنا الکذب
 انجینا الصدق قال نعم تاخیر لا بقصتہم فانکبت الراعی علی ارجلہم یصلبہا ویقول
 قد وقع فی قلبی ما وقع فی قلبکم فقفوا الی ہہنا حتی اترک الاغنام الی ربابہا واعوذ
 الیکم فوقفوا لہ فرحہا واقبل یسعی فتبعہ کلک فوشب الیہودی تا تا فقال یا علی ان
 کنت عالما فاخبرنی ما کان لون الکلب اسہ فقال یا انا الیہود حدثنی جیبہ محمد
 صلی اللہ علیہ وسلم ان کلبا کان یلوی بواہی جواد و کان اسد قطیب و یلوی بعض احادیث شیخین
 خبرہم از جواب کفار تمام و عدم استطاعت او بمحانات اسلام شنیدی عالم بازر روایات دالہ جیبہ او از مسأ
 لہ شریعیہ باید شنیدی از ائمتہ اگر در بیان النفرہ مذکورست عن ابن سیرین ان عمر سال الناس حکم تزویج
 الملوك و قال لعلی ایالک عنہ یا صاحب الحافضہ رد اء کان علیہ قال اثنتین حاصل کہ عمر
 سوال کرد مردم را کہ چند زن را ملوک تزویج می تواند کرد و گفت بیجا ب امیر طیبہ سلام کن من ترا ادا
 میکنم یعنی جواب این مسأله از تو میخواہم آنجا ب خبر بود کہ ملوک و وزن را تزویج می تواند کرد و در غرض
 مذکورست اخراج ابن ابی شیبہ عن محمد بن سیرین قال قال عمر بن عبد المطلب من الملوك من
 النساء قال رجل یا نا امرتین من النساء فسکت از ائمتہ اگر در بیان النفرہ مذکورست عن
 اذینہ العبدی قال ابنت مرضالته من ابن اعمر قال انت طیب فی سئلہ اخبرہ ابو عمر
 ابن السان فی الواقعة ما سل آنکہ اذینہ عبدی میگوید کہ آدم نزد عمر پس سوال کردم او را کہ از کجا برکم
 گفت کہ بیا نزد جناب علی بن ابیطالب علیہ السلام پس سوال کن آنجا ب او روایت کرده این حدیث را
 ابن السان در کتاب الموافقہ از ائمتہ اگر از علت طیب قبل طواف بیت جاہل بود و برخلاف حضرت
 رسولی اصلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حکم بعدم علت آن داد چنانچہ ولی اللہ در ازالہ النجا آورده ما مالک عن
 عبد اللہ بن دینار عن ابن عمر ان عمر خطب الناس بعرفہ و علمہ الحج فقال لهم فیما قال اذا جئتم صخر
 عن ربی الحجۃ فقد حل لہ ما حرم علی الحج الا النساء و الطیب لا یس من حد نساء و لا طیبیا
 حتی یطوف بالبيت مالک فی وایة احدی شلفہ لانه قال من حجہ الحجۃ و حلقت او قصر
 و غیرہ یا انکان معہ فقد حل الحدیث قلت ترک الفقہاء قولہ و الطیب لما صح عندہم

مقام سابق

۵۴۵

مقام سابق

مقام سابق

مقام سابق

جل عزاز سطر

جهد عمل انكته

جهد اول

ردب الرابع من كتاب السبع

ص

فصل ششم از مستطاب

قال محمد بن عمار بن محمد بن ابي بصير
عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير

۵۷۶

عن محمد بن ابي بصير

باب ششم در بيان عبادت
سجده در آخر باب ص ۱۵۹

سند حسان بن ثابت

كتاب الكهانة بالبيان
تولى الانجاس

مقصود

من حديث عائشة وغيرها ان النبي قطيب بل طواف لا فاضة از انجمله انكر از سطر رابع
جهد اول بود و تمامها هر مساحت که کاش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آنرا بود بیان میفرمود و پنجم ذکر کرد
سلسله است من عزرا بن اخی ماتزل من القرآن آية الر باوان رسول الله ص قبض و لم یصرها
ثاندها الربا والرببة من ابن راهوهم هم ه و ابن النصر تیس و ابن جریر و ابن المنک
و ابن مرد و یر هق فی الدلیل من ابی سعید الحدری قال خطبنا عمر بن الخطاب فقال
انی لعلی انما کم عن شیاء تصلح لکم و طرککم باشیاء لا تصلح لکم و ان من آخر القرآن
تلا آية الر باوان قد مات رسول الله ص و لم یبق لنا فذ عوا مین یکم الی ملا یریکم
خط و ولی الله و رازاته التما آورده اخراج البخاری و مسلم عن عمر قال قلت و عدت ان
رسول الله ص کان هذا لینا فین هذا انتقی الیه الحدیث الکلالة و ابوب من ابواب الر با
از انجمله است آنچه ذکر کرده اعمال مذکور است من سعید بن یسار قال بلغ عمر بن الخطاب ان رجلا
یا الشام یرعم انه مو من فکتب الی امیر ان ابغته الی فلما قدم قال انت الذی یرعم انک
مو من قال نعم یا امیر المؤمنین قال و یحک و م ذاک قال او لم تکن نواع رسول الله ص
امننا فامشک و منافق و مو من فین ایتیم کنت قد عمرید الیه معرفة فلما قال حتی اخذ
بیده هب انبی ذین روایت وضع ست که عمر ازین معنی هم جاهل بود که مو من را جا نرست که خود
مو من گوید و این کمال جهل و نادانی است و از انجمله انکه در جذب القلوب مذکور است و از سعید بن جری
روایت کرده اند که روزی عمر بن الخطاب بحسان بن ثابت برگشت و وی در مسجد نشسته نشاء و مکرم
و نیز نیز در وی نگاه کرد حسان گفت چه می بینی بن بجزت کسی انشاء کرده ام که بهتر از تو بود یعنی سرور
پیام ابو هریره حاضر بود حسان روی بوی آورد و گفت بخدای رت العزت ترا سوگند میدم که تو
از پیغمبر خوام شنیدی که میگفت اللهم اید مسانا بروح القدس او هریره گفت اللهم نعم آری همچنین میگفت
که گفتی و فی جمع الجوامع للتیو لوی بن ابی السیب قال انشد حسان بن ثابت فی المسجد
به عمر ما خطه فقال حسان و الله لقد انشدت فی ذی فیه من هو خیر منک فحشی ان یر صدق
فاجاز و ترکه عیب گو از انجمله انکه ذکر کرده اعمال مذکور است من الحسن قال قال عمر بن الخطاب
عن هذه العصب فانها تصبغ بالبول فقال ای بن کعب انما ذاک لک قال لم قال لانا
علی عهد رسول الله ص فی الر ان یقل و کفن فی رسول الله ص قال عمر صدقت عیب و در
از انجمله مذکور است من قنادة قال هم عمر بن الخطاب ان بنی عن الجبيرة من مباح البول فتا

جل عزاز سطر
که در زمان نبوی ص
استعمال با...

فقال له رجل قد رايت رسول الله يلبسها قال جبريل قال ان الرجل لم يتلق الله وان لم يركب
 في رسول الله اسوة حسنة اتوا زين عديث فلو ان ثابت من شوقه عمره ما وصف انك سيد ائمت
 كه جناب سالت باب علي الله عليه وآله وسيدنا جبريل عليه السلام بشيخه بازا يوده كروكوا ان ان طاعت كند وند
 كرامه كه جناب سالت باب مبعول آرد ممنوع بودنش محال است واهل ايمان را اجماع ان جناب بايد و اين غاي
 جبريل و ناداني است كه زبدي بران غير متصور كه هر جا اهل مسلم سدا كه جناب سالت باب مبعول الله عليه وآله
 و مسلم امر ممنوع و غير با زبدي غي آورده و اجماع ان جناب عين دين و ايمان است پس امري را كه ان جناب
 ابعول آرد ممنوع و اجازت و استن عطاوه برين كه اهل فضيح است كافر صريح نيز هست از ان جمله انكه در ذكره
 در ترتيب اوليس فرستد كه دست چون حضرت امير عليه السلام از كالمه با اوليس فارغ شد مرگفت كاي اوليس
 پيراني مري تا پيغمبر را به مني گفت و پيغمبر را دريد و گراور اديده باشي بازگفت اگر تو پيغمبر را دريد و بياگو
 كه ابروي او چوسته است يا كساوه عمر و جو اشپج نتوانت گفت و در تفسير كبر مسطور است
 ان يهون يا من فحما اليه و جاء الى عمره ايام خلادته و قال اخبرني عن اخلاق رسولكم فقال عمر
 اطلب من بلال فانك اعلم به سني ثم ان بلالا دله الى فاطمة و فاطمة على علي فلما سال بلالا
 قال له صف انت لي متاع الدنيا حتى اصف اهل خلادته فقال الرجل هذا لا ينيسر فقال
 علي مجزت من وصف الدنيا و قد شهدا لله على قلته حيث قال قل متاع الدنيا قليل فكيف
 اصف لك خلادته عليه السلام و قد شهدا لله بانك اعظم حيث قال و انك اهل خلق عظيم ائمت
 باختصاص و زين هر دو روايت كمال عبادت و جهل عمر و نهايت عدم اعتقاد او باحوال و آثار جناب سالت
 ظاهر است و هم اعلميت جناب امير عليه السلام از روايت اخبر پيدا و از قول اوليس نفي اين هم معلوم شده كه حضرت
 صحابيت تا وقتي كه بصيرت نداشته باشد مفيد نيست چنانچه عمر باوصف صحبت عمده اين قدر معلوم نكرد
 كه ابروي آنحضرت چوسته بود يا كساوه فكيف العلم بالشرع و الهائل از ان جمله انكه جناب سالت
 عن سعيد بن عمران اباموسى الاشعري استاذن علي عن الخطاب فلم يوفى له و كانه كان
 مشغولا فوج ابوموسى ففزع عن فقال الم اسمع صوت سعيد الله بن قيس بن زيد قال قيل
 فدرج فداها فقال كنانة فسد ذلك فقال تليفه على ذلك بالبيعة فانطلق الى مجلس
 فساله فقال لا يشهدك على هذا الا اسفرا ابو سعيد الخدري فذهب بابي سعيد الخدري
 فقال عراخضنا على بن امر رسول الله الهاني الصفاق بلا سوان خط الخروج الى التجارة
 يعني معايت ست از سعيد بن مكره درستي كه ابو موسى اشعري طلب اذن كرد بر عمر بن الخطاب پس

فانما هذا الخبر من اهل البيت

مستند من اهل البيت
 تفسير قوله تعالى
 اني عبد الله ورسوله
 سورة المائدة آية 109

۵۷۷

فانما هذا الخبر من اهل البيت

ابن الخديج و التجارة
 قوله صلى الله عليه و آله
 الا فتعاطم في علي بن ابي طالب
 من قال ان احكام النبي
 كانت ظاهرة

او اذن ملاود مشغول بکاری بود ابو موسی بازگشت چون عمر فارغ شد گفت آیا نشنیده بودم من آواز
 عبید الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری اذن دهید او را گفته شد که او بازگشت عمر او را طلبید ابو موسی
 گفت بودیم که امر کرده می شدیم باین سنی یعنی رسول الله ما را امر کرد که شما از صاحب خانه اذن طلبید
 اگر اذن چه بدهد آید و گرنه بازگردید گفت بیاز ترو من جینا این قول خود را پس نت ابو موسی بسوس
 مجلس انصار و پر سیدان ایشان گفتند شهادت ندهد برای تو برین امر گر منبرترین ما ابو سعید خدری است پس
 از نزد عمر آورد و گفت عمر مخفی ماند این امر رسول خدا ۳ برین در ایوان داشت مرا صنف با سواق بنجاری گفته که
 مرو از صنف با سواق تجارت است و در شرح کرانی بر جمیع بنجاری مذکور است قال الترمذی قال
 الانصار انكارا علی عمر فیما قاله قالوا انه حدیث مشهور متنا معرفت عندنا حتی ان حضرتنا
 حفظه و صحه من رسول الله ۳ در این قصه ولادت دارد بر کمال بی اعتنائی عمر بسن و ادب شانه که
 در هر روز شب و اصر می شود چنانچه انکار انصار درین باب شکاری واضح است آن وزیر از آن بطلان
 و عادی الهست در کمال تعجب عمر نیز حضرت رسالت آب ظاهر میشود و اما محال است که چنین شخص متعجب
 که در جمیع امور خلیل و کفیل باشد برین سنت شانه واقف نشود و مسافر اصحاب از آن با خبر باشند و
 خود مرید متعجب بنشیند بی اعتناء بسن و احکام اقرار نمود ما الهانی لصفق با سواق بزرگان را زنده گران
 قول رحمت در انکه انصار نسبت عمر زیاد تر از دست حضرت رسالتاب ۳ تا فرمی بودند و او با سواق
 میرفت ازین سبب بنجاری رسالتاب ۳ او را علم حاصل شد و این روز بهان در جواب این قصه غفلت از
 جوانب اطراف نموده حسب باب الهست گفته که علم سنت در اصحاب رسول خدا ۳ تفرق بوده بسیاری
 از اصحاب ۳ بعضی صحابی دانستند و بعضی نمیدانستند پس عدم علم عمر بعضی قدیمی در او کند و ظاهر شود
 نور الله مرده در جواب و با کوه فرسوده و قول لکلام فان الناصب اصحابه یقولون ان عمر کان ذی
 لرسول الله ۳ ملاذ فیما لا یفارق مجلسه الا حیانا و لیس من کان یستمد بتدبیر و جشاوره من
 غلیله و کثیره فکیف یمکن مع ذلك ان یغنی علیه استجاب طلب لاذن للدخول علی الناس و الحال ان
 رسول الله کان ولی و احق برهاتة الصحابة لهذا الادب بالنسبة الیه و استمر اوصم علی ذلك عند
 الدخول علیه بالجملة السنن التي یفرق علماء فی اصحابنا غامی یا یسال احاد الجمهور و من
 استنزل المنکر من توفی الا یام لک مشهور از ان جمله که این هم نمیدانست که جناب رسول خدا ۳ در نماز عبید
 اشعی کدام کدام سوره بخواند و در کسب مذکور است عن عبید الله بن عبد الله ان عمر بن الخطاب سال ابا
 بواقط اللیس و ما کان یقریر رسول الله ۳ فی الاصحی و الضمیر نقال کان یقرها بقاف و القرآن المجید

نوبل علی اصل شرح
 فی باب الخروج فی التلمذ
 من کتاب بیوع

۵۷۸

جمل از سوره ای که جناب انصاری
 آنرا در نماز عبید خواند

باب بیقر و عیاضه

والقرآن المجید واقربیت الساعه والشوق لقرینة تفسیر الفاظ قرآن شریف باطل بود پس این را بطلان
از سنای محمد باطل بود چنانچه در تفسیر و تفسیر آورده اند و این حاتم بن ابی حاتم بن عباس قال قال محمد بن علی
سبحان الله لا اله الا الله قال الله سبحانه على بن ابي طالب رضي الله عنه ما سبحان قال الله
از جمله آنکه از سنای سبحان الله جل بود چنانچه در کتاب المعانی مذکور است عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب
فقد عرفتموه فقد وجد الخلاق بعضهم بعضا ما لا اله الا الله فقد عرفنا الله فقد عرفنا الله فقد عرفنا الله
من دون الله وما الله اكبر فقد يكبر المصلي ما سبحان الله فاهو فقال جل من القوم
اعلم فقال عرفتموه من ان لم يكن علم ان الله اعلم فقال على بن ابي طالب المومنين ما سبحان الله
احد من الخلاق ما به يفرغ الخلق واحب ان يقال له فقال عرفتموه كذا كذا عن ابن عباس
ابن حاتم بن ابی حاتم و در اثر الفاظ آورده و عن ابن عباس قال قال عمر بن الخطاب قد عرفنا الله فقد
عرفنا الله فقد وجد الخلاق بعضهم بعضا ما لا اله الا الله فقد عرفنا الله فقد عرفنا الله فقد عرفنا الله
عن رسول الله وما الله اكبر فقد يكبر المصلي ما سبحان الله فاهو فقال جل من القوم
اعلم فقال عرفتموه من ان لم يكن علم ان الله اعلم فقال على بن ابي طالب المومنين ما سبحان الله
احد من الخلاق ما به يفرغ الخلق واحب ان يقال له فقال عرفتموه كذا كذا عن ابن عباس
اشهر من ان لم يكن علم ان الله اعلم فقال على بن ابي طالب المومنين ما سبحان الله
احد من الخلاق ما به يفرغ الخلق واحب ان يقال له فقال عرفتموه كذا كذا عن ابن عباس
اشهر من ان لم يكن علم ان الله اعلم فقال على بن ابي طالب المومنين ما سبحان الله
احد من الخلاق ما به يفرغ الخلق واحب ان يقال له فقال عرفتموه كذا كذا عن ابن عباس

فان من انساني
من على اصل
في تفسيره
وقوله كعبه
من الفصل الرابع
في باب من عرف الله

من انساني
من على اصل
في تفسيره
وقوله كعبه

من انساني
من على اصل
في تفسيره
وقوله كعبه

من انساني
من على اصل
في تفسيره
وقوله كعبه

من انساني
من على اصل
في تفسيره
وقوله كعبه

فصل ششم در تفسیر آیات
مترجم و تفسیر آیات
مترجم و تفسیر آیات

مجلد اول سنای شریف

فصل اول از سنای شریف

مجلد اول سنای شریف

مجلد اول سنای شریف
مجلد اول سنای شریف
مجلد اول سنای شریف

و در آیه انما سلطون من قناة فی قوله و دخلتم جنات عدن قال ان عنین الخطاب قال
یا کعب ما عدت قال قصور من ذهب فی الجنة یسکنها البقیون و الصد یقون و انما العن
از آنجا که از معنای حرج بهم جا می بود و راز آنکه کورست عن محمد بن زید بن عبد الله بن عمر قال ق
عن الخطاب هذا الایة ما جعل علیکم فی الدین من حرج ثم قال ابو موالی راجع من بی مدیح قال
عن الحرج فیکرم قال الضیق از آنجا که از معنای خطایم مثل ابو کریم بود چنانچه در تفسیر و در سنن
سلطون اخرج عبد بن حمید و ابن الاثیر فی المصاحف عن انس قال قرع عن فاکهة
و یا فقال هذه الفاکهة قد عرفناها فالآیات ثم قال منه نهینا من تکلف اخرج سعد
و سعید بن منصور عن عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و الحاکم صحیح و ابن مردیه و
فی شعب الايمان و الخطیب عن اشراف عن رضی قرع علی المنبر فانبثنا ما جاب و عن ابی قال
قال کل هذا قد عرفناه فالآیات ثم رفض عصا کانت فی یدیه فقال هذا لعمر الله هو
فما علیک ان لا تدری ما الآیات تبعوا ما بین کلم من هذا الکتاب فاعلموا به و ما لم تعرفوا
تکون الی ربه و اخرج ابن مردیه عن ابي جویان ان عمر قال ان عنین و ابی ما الآیات ثم قال
ما کلفنا هذا و ما امرنا بهذا و یزید در سنن آورده و اخرج عبد بن حمید عن عبد الله بن
ان رجلا سأل عمر عن قوله و یا فلما ذرهم فقیولون اقبل علیهم بالذرة و از جانب آنکه
بخیاری در صحیح خود آنکه قول عمر نهینا من تکلف روایت کرده لیکن بحسب ما در شیعه خویش
که حق الوسع اهتمام تمام در احتیاطی شایسته خلفاء و اطهار انوار سابق الهیست بتغییر و انحصار و آیات
مره و عدم التکرار اما آخری منظور نظر آدمی باشد چهل عراز سنای آیت ذکر کرده مگر این سنیه شیعه او
فانده با و امام او زسانید بگردد او را با امام او قضیعت ساخت که حقیقی این چهل عراز از زبان دیگر
و شرح کتاب شریعت ساخته ابن جریر و فتح الباری گفته قوله عن انس کما عند عمر فقال نهینا من
التکلف هكذا آورده مختصرا و ذکر الحیث ان جاء فی و غیره از معنی نهینا من انس از عمر
فاکهة و یا فقال ما الآیات ثم قال ما کلفنا و قال ما امرنا بهذا قلت هو عند الامیر
روایت هشام عن ثابت و اخرج من طریق یونس ابن حمید عن ثابت بلفظ ان رجلا سأل
عنین الخطاب عن قوله و فاکهة و یا ما الآیات فقال عمر نهینا من النعق و التکلف و هذا
اولی ان یکمل به الحدیث الذی خرج البخاری و اولی منه ما اخرج ابونعیم فی المستخرج من طریق
ابی مسلم الکی عن سلیمان بن حوشب البخاری فی حدیثه عن انس کما عند عمر علیه قیض ظهور

مجلد اول سنای شریف
مجلد اول سنای شریف

اربع ربيع فقروا ما كثر و بافتقال هذه الفاكهة تقدمتها فالاب قال قد سمع
 من الكلف قد اخرج عبد بن حميد في تفسيره عن سليمان بن حرب بهذا السند مثله سواء
 واخره ايضا عن سليمان بن حرب عن حماد بن مسلم بعدل حماد بن زيد وقال بعد قوله فالآ
 ثم قال يا بن ام عمران هذا هو الكلف ما عليك ان لا تدري بالاب سليمان بن حرب سمع
 من حماد بن زيد ما اخرج حماد بن زيد فاذا اطلق حده تناحده هو ابن زيد واذا روى عن
 حماد بن مسلم فشيء اخرج عبد بن حميد ايضا من طريق صالح بن كيسان عن الزهري عن ابن
 ابي عمير انه سمع عمر يقول ما نبتنا فيها حبا وعنب الاية الى قوله و بافتقال كل هذا قد
 عرفناه فالاب في شرحه عصا كانت في يده فقال هذا العسر والله الكلف اتبعوا
 ما يبتذل لكم من هذا الكتاب اخرج الطبري من جبهن اخبر عن الزهري وقال في
 آخره اتبعوا ما يبتذل لكم في هذا الكتاب في لفظ ما بين لكم فليدركوا الدعوة و
 اخرج عبد بن حميد ايضاً من طريق ابراهيم التيمي عن عبد الرحمن بن يزيد ان رجلا سأل عمر
 عن فاكهة و بافتقالها هم عمر يقولون اقبل عليهم بالذرة التي برگاه برين بله اطلاع يا قتيبي
 اذ ان الطائفين قد استفادوا من سبب زياد بصيرت اهل ايمان وقد لان ارباب عدوان باشد
اول انك بر اهل انصاف پوشيده نيست که باوصف او عای خلافت و امامت خلق و آن هر کس
 صحبت جناب رسالت با مصلی الله علیه و آله جهل از سنان شانه الفاظ قرآن شریف چه قدر
 شنیع است اگر احد من العلماء از معانی الفاظ قرآنی جاهل باشد او را جای جای و آرزوم است چه کسی
 خلیفه و امام و مقتدای خلق در جمیع علوم باشد لیکن جای او در جناب او بار نبود که بصفت غلظت و غلظت
 در بیان اصحاب و ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معروف و موصوف بود اگر اهل سنت بتنا
 ثالث جای کار فرما شده از ادعای امامت چنین دست بردارند عجب نباشد و کمال عجب است که با
 و صف این طول صحبت و کمال تقرب رسول خدا که اهل سنت ادعای آن دارند این جهل شدید
 داشت لیکن او معذور است که خود اقرار کرده البانی الصنف بالاسواق و بانصار گفته هدم و بنما
 اگر چه نیست تقریب کمال اختصاص سابر قرآک او بنده تصور شن عیبت و هم انکه از این جملات
 هو ظاهر است که قرآن را نهایت کم می خواند و باطنی تدبر معانی طاعت آن می نمود و سوم آنکه از
 با کمال سفاهت است نهایت ظاهر است که از نهایت قاحت عمر اعلم از جمیع اصحاب حتی من باب بیعت
 گویند سبحان الله اعلمیت همین است که معانی الفاظ شانه قرآن نمیدانست تا بنهم و قانق و

۵۸

جمله

عنه
 عن ابن ابي عمير
 قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول
 في تفسير القرآن ان الله تعالى
 لا يفتقر الى تفسيره
 والقرآن انما هو
 كلام الله تعالى
 لا كلام غيره
 والقرآن في حقيقته
 كلام الله تعالى
 لا كلام غيره
 والقرآن في حقيقته
 كلام الله تعالى
 لا كلام غيره

جمل عن احكام شرعية

جمل اول

او ان حاقون ان چه رسد اگر ذکر علم بنای بر طریقه سلام و در نجای ما میم ذره خمیره شکره را با آفتاب خشا
 و نظره تزیین مقتدر را با سحاب باران متعاضد کرده باشم لهذا از آن دیگر شسته یک قصه این عباس
 که از قلاد بنجای بر طریقه سلام ست و در حق آنحضرت گفته علی ای علمه لا تعزارة فی المشغنی یعنی علم من
 بقیاس علم آنحضرت مثل پذیر من غیر است نسبت در بای عمیق در نجای بقلم آید که از آن ظاهر خواهد بود که در
 بیان عمرو بن عباس تفاوت این تساه و لادری من پس با کس سیوطی در کتاب تعان آورده عن حمید
 و عبد القابن ابی بکر بن محمد عن ابیه قال بینا عبد الله بن عباس جالس بقناء الکعبة قد اکتفیه
 الناس یسالونه عن تفسیر القرآن فقال نافع ابن لادری لجدتاه این عوی پر قسم بنا الی هذا الذکر
 تجری علی تفسیر القرآن بلا علم به نقاما الیه نقالا انا نرید ان نسالک عن شیا من
 کتاب الله فتفسرها لنا و تا بینا بمصادقة من کلام العرب فان الله انما انزل القرآن لیس
 امر به مبین فقال ابن عباس سلونی عما بدا لکم ان قال نافع اجزیه عن قول الله تعالی من الیه
 و عز الشان عزین فقال عزین الخلق الرقاق قال و هل تعرف العرب ذلك قال نعم اما
 سمعت عبد الارص وهو یقول **س** فجاذا یرعون الیه حتی + یکنوا حول منبره
 و این طور تقریر و بعد سوال نقل کرده که ابن عباس رفته و مجتهد جواب بر سوال علی
 سید ابی طالب مع ایاد و اشیا و این چه بیشتر از اشیا و اعراب داده و از جمله سوالات
 در سنی نیز نقل کرده و هو ذلک قال ای النع ابن لادری قال ابن عباس اجزیه عن قوله و ابا
 القابن ابی بکر بن محمد عن ابیه قال بینا عبد الله بن عباس جالس بقناء الکعبة قد اکتفیه
 الناس یسالونه عن تفسیر القرآن فقال نافع ابن لادری لجدتاه این عوی پر قسم بنا الی هذا الذکر
 تجری علی تفسیر القرآن بلا علم به نقاما الیه نقالا انا نرید ان نسالک عن شیا من
 کتاب الله فتفسرها لنا و تا بینا بمصادقة من کلام العرب فان الله انما انزل القرآن لیس
 امر به مبین فقال ابن عباس سلونی عما بدا لکم ان قال نافع اجزیه عن قول الله تعالی من الیه
 و عز الشان عزین فقال عزین الخلق الرقاق قال و هل تعرف العرب ذلك قال نعم اما
 سمعت عبد الارص وهو یقول **س** فجاذا یرعون الیه حتی + یکنوا حول منبره
 و این طور تقریر و بعد سوال نقل کرده که ابن عباس رفته و مجتهد جواب بر سوال علی
 سید ابی طالب مع ایاد و اشیا و این چه بیشتر از اشیا و اعراب داده و از جمله سوالات
 در سنی نیز نقل کرده و هو ذلک قال ای النع ابن لادری قال ابن عباس اجزیه عن قوله و ابا
 القابن ابی بکر بن محمد عن ابیه قال بینا عبد الله بن عباس جالس بقناء الکعبة قد اکتفیه
 الناس یسالونه عن تفسیر القرآن فقال نافع ابن لادری لجدتاه این عوی پر قسم بنا الی هذا الذکر
 تجری علی تفسیر القرآن بلا علم به نقاما الیه نقالا انا نرید ان نسالک عن شیا من
 کتاب الله فتفسرها لنا و تا بینا بمصادقة من کلام العرب فان الله انما انزل القرآن لیس
 امر به مبین فقال ابن عباس سلونی عما بدا لکم ان قال نافع اجزیه عن قول الله تعالی من الیه
 و عز الشان عزین فقال عزین الخلق الرقاق قال و هل تعرف العرب ذلك قال نعم اما
 سمعت عبد الارص وهو یقول **س** فجاذا یرعون الیه حتی + یکنوا حول منبره

معانی قرآن شریف پس فهم معنای آنرا غیر نامور به بلکه نهی عنه گفتن صریح مخالفت و مسامحت نمود و رسول
 است که موجب فسق و کفر می شود و موجب آنکه اگر ترداد و دریافت معانی قرآن تحلف نهی منه بود چرا
 از همین لفظ اول سوال کرده و معانی دیگر الفاظ قرآنی را چه از جناب امیر علیه السلام و دیگران دریافته
 موجب ترا که بر این کذب و دروغ راضی نشد و کسیکه خود مستند که معنای لفظ آبا بیان کنند و جواب
 سائلی که او از جوابش عاجز آمده بودند او شانی را بفریب دره پیش آمد این چه دانشمندی و اتباع بود
 نفس بجز و ایضا و بانه من آنکه معانی قرآن را تفسیر کنند مستحق تعظیم و اکرام اند باید مستوجب ضربت
 از آنجمله آنکه در کثر العمال مذکور است عن ابی جابر بن الحولانی قال کان ابی یقین از جعل الذین کفروا
 فی قلوبهم الحمية حمية الجاهلیة و لو حیتیم کما حق الفساد المسجد الحرام فانزل الله سکینته
 علی رسوله نبلغ ذلك عن فاشق علیه فبعثت الیه فدخل علیه فذمنا سائر اصحابه فیرمهم من یسید
 بن ثابت فقال من یقر سنکم سو توافیح فقیر ید علی قرآنه الیوم فنظله عن فقال ابی
 لا تکلمه فقال لقد علمت انی کنت داخل علی النبی و یقرینه وانت بالباب فان اجبت ان
 اذبح الناس علی ما اقرشنی اقرت و الاله اقرش حرقا ما حییت قال بل اقرش الناس
 و ابن داود فی الصحیفه و روی بن خنیفة بعضه و روی الله نیرا یحیث و در از آنکه
 از حاکم نقل کرده حاصل آنکه از ابی ادریس منقول است که ابی بن کعب بنحو آنکه آیه از جعل الذین کفروا بقول
 در عبارت مسطور است پس این خبر بمرسد و این امر بر او سخت آمد و ابی را طلب داشت و او آمد و
 دیگر مردم را از اصحاب خود بخواند که از ایشان زید بن ثابت بود گفت عمر که کدام کس از شما بخواند سوء
 فتح را پس بخواند زید آنرا مثل قرأت ما امرت پس عمر در شتی نمود با ابی ابی گفت که تو میدانی که من
 داخل میشدم بر جناب رسول خدا و آنجناب مرا قرأت می آموخت و تو بر دروازه می بودی پس اگر
 میخواهی که بیاموزم مردم را مثل آنچه رسول خدا بمن آموخت بیاموزم و الا تعلیم قرأت نکنم تا که زنده مانم
 گفت عمر بیاموز قرأت را مردم انهی و نیز در کثر العمال مذکور است و نیز در کثر العمال مذکور است عن
 ابی مسامه و محمد بن ابی ابراهیم التیمی قال استر عن الخطاب رجل و هو یقر و الشاقون
 الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین تبعوهم باحسان فوقف عمر و قال انصرف
 فانصرف الرجل فقال من قرأ هذا قال اقرأنیها ابی بن کعب قال فانطلق الیه
 فانطلق الیه فقال یا ابا المنذر اجز هذا انک قرأت هذا الایة قال صدق تلقیتمنا
 من رسول الله قال عمر تلقیتمنا من محمد رسول الله قال نعم فقال فی الثالثة و هو

چین استنباط از جعل الذین کفروا
 در مقصد اول در فصل
 در کتاب الاحکام

۵۸۳

صفت

فصل
 در بیان آنکه در جعل الذین کفروا
 بیان و ادوات

وہو غضبان ہم و ہنہ لعدا تر لو اللہ علی جبریل و قرلہا جبریل بل قلب محمد رسول
 اور ہمارے یہاں الخطاب لا ابنہ فخرج عمرنا فاعادہ و هو يقول اللہ اکبر اللہ اکبر ابو الشیخ
 فی تفسیر لکن قال الحافظ ابن حجر نے الاطراف سوینہ سرسل قلت له طریق آخر من محمد بن
 کعب الفرغی مثله اخرج ابن جریر و الشیخ و اخرج عن عمرو بن عامر انصارى و نحو
 اخرج ابو عبیدہ فی فضائل و سنید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن مردودہ یہاں
 صحیحہ و فخر الدین رازی و تفسیر کبیر آور وہ روی ان عمر بن الخطاب کان یقرء و التابون
 الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوہم باحسان فکان یعطف قوله و الا
 علی قوله و التابون فکان یحذف الواو من قوله و الذین اتبعوہم باحسان یحذف
 الذی انصارى و ان عمر بن الخطاب کان یقرء و التابون الاولون من المهاجرین و
 یقرء ہذا و الا یہ علی هذا الوجہ نسع جلا یقرأ بالواو فقال من انزلنا من
 فدعا فقال ابی فدعا فقال ابی و اللہ لقد اقرأنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
 و انک لتبیع الفرغی یوشد یقع المدینۃ فقال عمر صدقت شکر ثم دعی فی
 و سئلنا و ان شئت لثقلن عن اریا و نصرنا انہی و عمر بن عبد الرحمن و یسیر و
 کذا کناف یعنی شایہ تفسیر کناف کتہ قولہ و انک لتبیع الفرغی بالقیح لہ
 لہ بالقرآن و لعینہ من مشہد الترویل و قول عمر ان شئت قلت تصدیق لہ بان
 ہم فضیلۃ الشہود لانی ای مات الہا و زیادۃ علیہا انہی و ولی اللہ و انہما
 و بعد شاعر ابی بن کعب فرسہ کہ صحیح و جو دست پس در صحف ہما صحیح و اثبات شود و نیز
 و کثر انہما سلورست من ابی بجلد ان ابی بن کعب قرء من الذین استحق علیہم الاویا
 فقال عمر کذبت قال انت اکذب فقال و جل تکذب لیرلوقین قال انا اشق
 فظہا الحق امیر المؤمنین منک و لکن کذبہ فی تصدیق کتاب اللہ و لہ صدم
 امیر المؤمنین فی تکذیب کتاب اللہ فقال عمر صدق عبید بن حمید و ابن جریر عدل
 انہ ابی بن کعب بنحو انہ من الذین استحق علیہم الاویا انہ فرسہ کہ تو دروغ گفتی ابی گفت ہر
 کہ تو بسیار مرد و فکوی حوسی گفت کہ تو تکذیب امیر المؤمنین نیکنی ابی گفت کہ من زیادہ تر تعظیم
 میکنم حق امیر المؤمنین را از تو و لکن تکذیب نمودم در تصدیق کتاب خدا و تصدیق نمودم امیر المؤمنین

قال في كنت المنذر بعد ذلك
 الاموال في كتب لعل على الكفا
 من الاموال في كتب لعل على الكفا
 من الاموال في كتب لعل على الكفا
 من الاموال في كتب لعل على الكفا

۵۸۴

تو دروغ گفتی

مفسد است

فصل
 من اجل عرض از امير مؤمنين حضرت
 عليهم السلام اين كه ابى بن
 خزيمه گوید يك بار عرض كرد
 حضرت
 عرض كردند كه ابى بن
 خزيمه عرض كرد كه
 حضرت عرض كردند
 حضرت عرض كردند

ابو یونس بن یزید بن کثیر کتاب تاریخ گفت عمر است میگوید و نیز در کثیر العمل مذکور است من ابن
 جریج عن عمرو بن دینار قال سمعت جاکه القیمی قال وجد عن ابن الخطاب مصحفاً في خمس
 غلام في المسجد نية النبي اولى بالاقربين من انفسهم وهو يوم فقال يا سفيان انما
 فقال والله لا احكها وهي في مصحف ابن بن كعب فانطلق الى ابن فقال له ابع شطرا الفرات
 وشغلك الصفق بالاسواق اذ تعرضت مع امك لبياب بن العجا انتمي نظامه انما كنت في مصحف
 راورد كنار غلامی در مسجد که در آن مصحف کتب بود النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم و هو يوم
 که تک بکن لفظ ابوهم را ای غلام گفت غلام قسم خورم که این را تک بخوابم نمود و این لفظ در مصحف ابن
 بن کعب است پس رفت عمر بسوی ابی گفت ابی که مشغول ساخت مرا قرآن و مشغول ساخت ترا
 صفق در بازار اذ تفتی که می بستی روی خود را بر گریز خود در روز از ابن العجا و نیز در کثیر العمل
 قال ابی ابی کعب لا تضربوا لنا الذکوان فاحشروا مقتنا و ساء سبيلا الامن باب ابی ابی
 کان منقولاً ارجوا فاذکر لعمراً و سألته عنها فقال اخذتها من في رسول و ليس لك عمل الا
 بالبيع و ابن مرويه ان نجدت من اذا عايت سابقه طارست که مر و خدمت سه و سرافادت حضرت
 رسالت پناه که حاضر می شد و بیشتر برای خرید و فروخت متابع ولی دنیا در بازار میرفت باینها
 سبب از اکثر اعلام شرمیده که نسوان و مبیان هم آن علم نشند جاہل بود و نیز این احادیث گذر
 و عادی باطله هستند و در تفریح حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگویند که از همه صحابه
 اقرب بودند سبحان الله قرب بین است که ابی بن کعب گفته که تفریحی و انت بالباب یا و ليس لك
 عمل الا الصفق بالاسواق بالجلد ازین روایات کثیره و احادیث عدیده جمل عمر به بسیاری از حکما
 و اهل بیت و شراعیه بانیه و تفاسیر آیات قرآنی و قرآت فرقانیه ثابت است و از نجاست که مرناچار شده
 بر سر سبزه از احادیث و سوره و نیتیه و تعلیم قرآن استغفار کرد و چنانچه در کثیر العمل مذکور است من
 بن علی بن یحیی عن ابی ان عمرو بن الخطاب خطب الناس بالجابية فقال من اراد ان يسأل
 عن القرآن فليات ابی بن کعب من احب ان يسأل عن الفرائض فليات زيد بن ثابت
 و من اراد ان يسأل من المال فلياتني فلان الله جعلني لخازنا و قاسما الاواني با و بلمه
 الاواني انما احب ان نعطيهم ثم با و بالانصار الذين تبوءوا الدار والايمان فنعطيهم ثم
 با و با و ج النبي فنعطيهم من اعرب بالهجرة اسرع بالعطاء و من باطن اعطاء
 فلا يلو من احد كما لا مناخ را خطه ابو عبیده في الاموال ش هو که حاصل از عمر بن

۵۸۵

ضمیل تابع از ابی ابی
 از اذق و عطایا از کتاب الجهاد
 و من اراد ان يسأل من الفقه
 فليات صلوات بن جهم

خطبه خواند و در موضع جا بید گفت که کسیکه اراده کند که سوال نماید از قرآن پس باید نزد ابی بن کعب
 و هر کسیکه خواهد که سوال کند از قرآن پس باید نزد زید بن ثابت و کسیکه اراده سوال از فقه داشته
 باشد پس نزد معاذ بن جبل باید و کسیکه اراده سوال مال کند پس نزد من باید تحقیق که الله تعالی
 گردانیده مرا خازن مال و قسمت کننده آن الخ و والد مخاطب در ازاله التفتاین روایت با این وجه
 نقل کرده الحاکم من موسی بن علی بن یحیی اللخمی عن ابیه ان عمر بن الخطاب و من خطب الناس
 فقال من اراد ان يسال عن القران فليأت ابی بن کعب من اراد ان يسال عن الحلول والحرام
 فليأت معاذ بن جبل و من اراد ان يسال عن المال فليأتني فان الله تعالی جعلني خازنا و زادا
 في رواية من اراد ان يسال عن الفرائض فليأت زید بن ثابت و کتاب قره لعینین گفته عن
 موسی بن علی بن یحیی اللخمی عن ابیه ان عمر بن الخطاب منی الله عنه خطب الناس فقال من
 اراد ان يسال عن القران فليأت ابی بن کعب و من اراد ان يسال عن الحلول والحرام
 فليأت معاذ بن جبل و من اراد ان يسال عن الفرائض فليأت زید بن ثابت و من اراد ان
 يسال عن المال فليأتني فان الله تعالی جعلني خازنا و زادا و خطباتی عدیده مورد حکام
 الهی و مسائل شرعی آتف شدی پس علی باید دانست که این جهالات و خطایای او و ولات دارو
 بر آنکه خطبه بر حق بود بچند وجه **اول** آنکه در کتاب بیوایت و الجواهر تصنیف عبد الوهاب شریف
 که عالم بین طویل و معتبر بود مذکور است با هر موم بعضی المحققین علی جمیع اهل الله القیاس لکون
 رسول الله مشهورا لله فاشکوا فی صحیح حدیث او حکم رجوعا الیه فی ذلك
 فاعبرهم بالامر الحق یقله و مشافهت و صاحب هذا المشهد لا یحتاج الی تقلید احد
 من لایمة نیر رسول الله الی آخر ما من نقله ازین جا واضح شد که عمر از اهل الله نبود که چنین
 خطباتی فاش می نمود و ازین مسائل کثیره جاہل بود و مثل جمله سلاطین مسائل را از دیگران پرسیده
 ابرای احکام میکرد و اگر از اهل الله می بود چرا خطامی نمود و چرا حاجت استفسار و پرسیدن از دیگران
 من تمام از جناب سالت اب علی الله علیه و آله که مشهور اهل الله است چرا پرسیده و در کتاب مفاح
 کثره آله را بر در زجر بن حجر مستطانی آورده که حافظ سخاوی گفته و قد بشر الشيخ الضایری ذوا
 الکرامات المشهوره بشیخنا یحیی بن جعفر السقلانی و ذلك انه خاطبنا الی شیخنا فانا
 ینفج من نلو الی علی و الارض علمائهم قال لا یكون لولی ولیا یخیر منی ما فی اللوح الخفی
 و یولی و یعزل و یكون لدنیانی ید ما لضعفة اناسی پس اگر عمر از اولیاء الله بودی و مطالع

قول علی اصل فی الفصل الثانی
 فی منس من سمات الیقین
 من شاعر

قول فیهیات عمر

۵۸۶

قول علی اصل فی الحج
 فی التبتین

قول فیهیات عمر
 فی الحج
 فی التبتین

و مطالعه لوح محفوظ می نمودی این جهالات و خطایا در حق او امکانی نمیداشت در نگاه ثابت شد که هر از اهل الله
 و اولیای الهی نبود به شبه خلافت او با وجود جناب میر علیه السلام که افضل اهل الله و سرور اولیای الهی بوده
 هیچ نباشد و دعای لاطا که هستند در باب هیت عمرو بودندش از اهل الله بلکه از اکابر ایشان سر بر باطل و
 علیه صحت ماطل کرده و وهم آنکه مولوی نظام الدین سبهای حد کتاب صبح صادق شرح ساز فرموده و
 سعادتیه و نحوه لم یکن مجتهدا و کیفیت کیون من اشتبه علیه حرمة الربا و غیر ما مجتهد الخ و این کلمه معنی است که
 خدا بتعالی بر زبان این فاضل باری ساخته بنیان مذہب است از بیخ بر یکند و تو جهات لاطا که و
 تا ویلات لا حاصله هستند از سر باطل می سازد هر گاه معویه و عمر و عاصم بجهت اشتباه حرمت ربا
 و غیر آن بر ایشان از اهل اجتهاد خارج باشند عمر بن الخطاب چرا بسبب جهل از عدم جواز رجم حائله و مجنون
 و زنی که جنون و ایضا از اتر از بر آ کرده و زنی که بد شش شاه از حمل زاییده بود و عدم علم بوجوه از مغالات در هر
 و عدم علم در شرب نم و عدم علم جواز تصرف در سلی و خزاین کعبه و جهل از عدم ضبط مهر زنی که در عده نکاح
 کرده و جهل از جواز اجتماع شدن بعدة و جهل از ذیة الماس و جهل از طلاق است و جهل از تقسیم
 فضلتی که بعد تقسیم فاضل آمده و جهل از مسئله سیکه جامع در صوم ناید و جهل از عدم جواز دخول ادر
 قبر زینب و میر رسول نکرده و جهل از جواز تسبیح آب و انبیا و جهل از مسئله فصل جنابت و جهل از میراث
 یافتن زوج از ویت زوج و جهل از مسئله کلاه و جهل از عدم جواز گرفتن آفتاب و بالانهای شتران
 بدون شرط و بریج و جهل از مسئله گسائیکه بعضیهای نعام را شکسته بودند و جهل از عدم جواز قطع پا
 سار تیکه قطع البید و اثر جل بود و جهل از عدم جواز ضرر زدن بر مردی و زنی که آن بر دورا بر فاحشه یافته بود
 و جهل از عدم در سردن زینب و در حد و پسر اختلاف اشقند و هر یک از آنها دعوی سپر میکرد و جهل از حکم در
 میراث پدر غنی بچینی که قصه اش گذشت و جهل از عدم جواز تمسک و دیگر جهالات او که بعضی از آن بمعرض
 بیان آمده خارج از ارباب اجتهاد باشد و جهل از عدم جواز رجم حائله و مجنون و شوهده و امثال آن است
 است از اشتباه در حرمت بابا آنکه مسئله را هم بر عمر متفق بوده که سابق سووم آنکه طلال الدین
 سیوطی در تاریخ الخلفاء آورده اند ج ای بن سعد عن الثخنی ان رجلا قال لعمرا لا تستخلف
 عبد الله بن عمر فقال قالنا لله والله ما اردت الله بهذا استخلف بل اوله عیسن ان یطلق امرأ
 انشی و در کتب الرجال مذکور است عن ابراهیم قال قال عمر من استخلف لکن ابوعبیدة بن
 الجراح فقال له خذوا امیر المؤمنین فاین انت من عبادة بن عمر فقال قالنا لله
 والله ما اردت الله بهذا استخلف بل اوله عیسن ان یطلق امرأة ابن سعد انشی و

بابت اور انبیاء طاعت انا
 مذکور است قال از ابا جابر
 وانی نام صبح علیه السلام
 نیت سواد نظام العین
 و در کتاب صبح سواد
 علی انظر من یبذل لظلم
 حکمت عیون ان من یبذل
 بینه کسوفه و من یبذل
 ذمه العیون فی انکس

۵۸۴

تعلیل علی سلی
 علی ابوعبیدة بن الجراح
 فضائل عمر و زینب
 و فاته ۱۲

ص
شروع و بیانیہ ستاوس
فی خلافت عثمان

صواعق محرقہ مسطور است و قال له ای لعمریک الا فتختلف مبادیہ بن عمر فقال له قالک الله
 و انقصا لدوت الله بهذا استخلف جلا لم یحسن ان یطلق امرآته ای لانه فیما سئل الله
 طلقها فی الحيض فقال م لعمریک ظیر اجبها ما سئل انک گفت مردی بمرآیا خلیفہ بنی ساری عبد
 بن عمر را پس گفت عمر او را کہ لعنت کند ترا خدا بعالی قسم بخدا کہ ارادہ نساختی تو باین قول رضای
 الہی را آیا خلیفہ سازم مردی را کہ بخوبی طلاق زن خود نتوانست داد یعنی عبد الله بن عمر در زمان
 حضرت رسول خدا صلی الله علیہ وآلہ طلاق دادہ بود زن خود را در حیض پس آنحضرت بمر فرمود کہ امر کن
 عبد الله را کہ رجعت با او نماید اتہی ہر گاہ با عتراف عمر بن عبد الله بن عمر کہ حدیث السنن و قلیل
 با جناب سائل کتاب ۴ بود در زمان او اہل شیوع شرع الہم کہ هنوز احکام دینیہ بود کہ کمال شکر گشتہ
 و مردم بمسائل شرعیہ بخوبی تام علم نہ شدند مسئلہ طلاق را مانع باشد از صلاحیت او خلافت را از
 عمر بن الخطاب با این طول صحبت و تقرب و اختصاص کہ اہل سنت مدعی آن اند بسیاری از مسائل را
 کہ بارہ از آن بمعرض مرض آمدہ و در زمان خلافت خود بالبدایہ بطریق اولی مانع صلاحیت عمر بر
 خلافت خواہ شد و مجوز استخلاف این مرہر گاہ قابل لعنت باشد مجوز استخلاف عمر بن الخطاب
 با اولی سزاوار لعنت خواہد بود بکہ چہل بعض مسائلی کہ عمر از ان جاہل بود شنیع ترست از چہل
 طلاق بہ مقصدہ طلاق دادن در حیض کہ است از مقصدہ قتل نفس معصومہ کہ عمر بار بار ادا کردہ آن نمودہ
چہارم اگر فرض عمدہ از نصب امام ہین است کہ نشر معالم ربانیہ و احکام الہیہ علی نہج الحق و
 اقتواب نماید خلق را براہ حق ہدایت سازد و مرجع مانع باشد وقت اختلاف ماوای شان باشد عند اللہ
 خصوصاً و ماوای و مسائلیکہ چہلچ مردم بآن بیشترست و اہمست ہم نظر بر ضروری بودن این صفت
 در خطبہ عدیث موضوع اقتدا و بالذین من بعدی الخ و عدیث ملک بسنتی و سنتہ الخلفاء و اثر شدین
 من بعدی الی فی ذلک وایت کنند و ہر گاہ حال عمر بدین سنوال باشد کہ از اکثر احکامات شریعیہ
 الہیہ جاہل باشد و از راہ چہل اکثر حکم خلاف شرع میدادہ و در مسائل بعضیہ و احکام شکیلہ ہمیشہ عاجز آمدہ
 رجوع بدیگران کردہ باشد خلیفہ بر حق نباشد و از منصفیکہ عمدہ است در خلافت را شدہ جاری باشد ولی
 در تعریف خلافت گفتہ ہی کہ ریاست العامۃ فی التصدی لا قامۃ الدین با حیا و العلوم الدینیہ و اقامۃ
 ارکان الاسلام و اقیام الجہاد و ما یصلق بہ من ترتیب الجیوش و الفرض الطاعنہ و عطاہم من الفرض
 و اقیام باقتصاد و اقامۃ الحدود و وضع النظام و الامر بالمعروف و النہی عن المنکر نیابتہ عن النبی پس
 کسیکہ از علوم دینیہ بی خبر باشد و بقضا و اقامہ قوف ندارد بکہ از آن استعفا کند و از حدود شرعیہ

ص
قول علی الاصل فی شروع
الکتاب ۱۲

شرعیه جاهل باشد تا آنکه اکثر جاها اراده های اجزای خود خلاف شرع نموده و بمعرفت و منکر اطلاع ندارد بلکه خود منکر واقع می سازد که تجسس را که نهی شده بالنسبت ترکیب شده چگونه خلیفه گردد و نیز در از آنکه الخطا آورده الفزالی قال عمر بن الخطاب علیه السلام لا یعلم احدکم احب الی الله تعالی کلا اعظم نفعاً من جمل امام و رفقه و لیس جمل افضل الی الله کلا اعظم ضرراً من جمل امام و غرقه انتمی پس کمال عجب است که خود عمر بمقتضای حق بیزبان جاری اقرار می نماید که ترو خدایتعالی جلی سبغوض تر و مضر تر از جمل امام نیست و اهل سنت برای حفظ آبروی او بچنین تکابرات و بیاهیات در آویزند که هرگز بهل امام قاض و در خلافت نیست و علم با حکام شریعه شرط امامت نیست چنانکه هرگاه عمر ازین مسائل بسیار جاهل باشد و جناب امیر علیه السلام عالم آن بسبب آنکه در اکثر آن جناب امیر علیه السلام عمر واقف ساخته و در مسائلیکه واقف ساختن و تعلیم نمودن آنجناب مروی نیست آنرا هم بالیقین آنجناب میدانست و اگر سعادی متعصبه میاذا با بقه خلاف آنرا بود پس نفسانیه او ماکند احادیث نبویه مثل انما مدینه العلم و غیر آن تفسیح او خواهد کرد پس جناب امیر علیه السلام اعلم از عمر باشد پس افضل از او باشد و اعلم افضل است تا منی بیضا و تفسیر آیات و اذ قلنا لعلنا نکه اجمود و الاورد ان و رتبه او در آنست ان گفته و ان دم افضل من هو لا الملائکه لان اعلم منهم و اعلم افضل لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و این جور و رقع الباری در قصه نکار عمر موت بنیاب رسالتاب مراد واقف ساختن ابو بکر بران گفته فی بیان رجحان ابی بکر علی عمر من دونه انتمی هرگاه از واقف ساختن ابو بکر بیک سئله علم ابو بکر راجح باشد و دانستن این یک سئله دلیل علمیت ابی بکر باشد و دانستن عمر از دلیل مفضولیت و مرجوحیت علم ابو بکر باشد و واقف ساختن جناب امیر علیه السلام مراد از مسائل کثیره البته بطریق اولی دلیل علمیت آنجناب از عمر خواهد بود و دانستن و مسائل کثیره را دلیل مرجوحیت علم او از علم جناب امیر علیه السلام خواهد بود و خود مخاطب در باب امامت بعد از حدیث امامی متضمن تسلیه حضرت خضر حضرت امام زین العابدین علیه السلام را بجهت حزن آنحضرت از فتنه ابن ابی بکر در تعداد فوائد که بر عمر او از ان حدیث حاصل شده گفته دوم آنکه نیز در بعضی اوقات محتاج بوده که و تنبیه و ارشاد خضر بوده اند و خضر را منصب گیر و تعلیم و تنبیه امده حاصل است پس فضیلت امده بر خضر ثابت نشد و خضر بالا جماع مفضول است از انبیا با مثل سایر انبیاست پس فضیلت امده بر انبیا نیز ثابت نشد انتمی و این عبارت صحیحست در آنکه اگر کسی تعلیم یک سئله کسی نماید مسلم از معلم افضل خواهد بود و ازین کلام لازم می آید که جماعتی از صحابه که بعد از تعلیم مسائل می نمودند افضل از او باشند خصوصاً جمل

ترجمه آیات و احکام
شرفصل الاول من رساله
مقامات عمر و کرامات من اثر
عمر

۵۸۹

شرح الحدیث الثانی عشر
من ابی الحسن العسکری
تجدد علیها من ابواب
الجهنم

ایرینیه اسلام که از دیگران هم افضل بوده و هم مسائل مشککه و احکام مفصله را که جمیع اصحاب از جواب آن
 ما نیز می آید از جناب بصر تعلیم میسر شود پس فضیلت آنجناب از عمر براتب کثیره ثابت باشد و در مثل چنین امر
 واضح ثابت است و هم نیست خود ظاهر است که کسیکه جاہل باشد بمسائل کثیره و کسیکه بآن عالم باشد
 و آن جاہل در آن باور جوع کرده باشد باید یتیم علم آن جاہل ازین عالم براتب کثیره کم است لیکن است
 در مثل چنین و نهجات و ضروریات هم برآه مکاره روند و بسفسط کار بند شده با این همه جهالات شنیعه عمر
 در جوع دائمی او در مفصله تین جناب امیر علیه السلام و گفتن اللهم لا تنزل بی شدة الا و ابوالحسن
 الی جنبه و هم اعتراف با یک اقتضای علی و رجوع نکردن جناب امیر علیه السلام گاهی با و یا بدگیری در حکمی از
 احکام و مسئله از مسائل عمر از جناب امیر علیه السلام پناه بندد العلم گویند و بر آفتاب روشن خاک پزیرند
 بر بدن و ن لطفنوا نوبل الله با فوا هم و الله تم نوره بالجمله ازین مقام فضیلت جناب امیر علیه السلام
 و مفضولیت عمر بنایت و ضوح ثابت شده و برگاه آنجناب افضل باشد و عمر مفضول باشد به طاعت
 عمر باطل باشد زیرا که فضیلت شرط خلافت است و خلافت مفضول با وجود افضل غیر صحیح است و هرگز نشد
 نمی شود و اثبات وجوب فضیلت امام بدلائل عقلیه و نقلیه در باب امامت گذشته و بین شده که علمای امامت
 هم فضیلت را شرط خلافت نهند تا آنکه در مخاطب هم بآن طائل است و در قره لعینین از آله الخبا بان
 تصریح نموده و در آزار آنجناب شرح و بسط تمام لزوم فضیلت خلیفه ثابت کرده و بعض عبارات اهل سنت
 که نص است برین و عا درین جا هم نوشت می آید تفنازانی در شرح مقاصد گفته ذهب معظم اهل سنت
 و کثیر من الفرق الی انه یحییئین الامامة افضل لیل العصر و محب طبری در ریاض النضره در مقام اثبات خلافت
 این بر گفته و احادیث افضلیه کله اویل علی تعیینه علی قولنا لا ینعقد ولا یتفضل من دون افضل و علی
 در آزار آنجناب گفته و از لوازم خلافت غایب است که خلیفه افضل است باشد و زان خلافت خود عقلا و عقلا
 ائمه و فضیلت جناب امیر علیه السلام ازین روایات سابقه بوجهی دیگر هم ظاهر می شود بیانش اینکه جلا از
 روایات و کلام دارد بر آنکه عمر در احکام متعدد خطا کرده و از جناب امیر علیه السلام گاهی خطا واقع شده و
 با و بیست نموی برین در طوالت و از افادات علمای اهل سنت هم اعتراف باین معنی ظاهر می شود چنانچه
 گذشت و بعض عبارات دیگر منقریب خواهد آمد و ظاهر است که کسیکه ترکیب خطایا شود مفضول است از
 کسیکه خطای از او واقع نشود **ششم** اگر ازین قضایای متعدد و قصص شکره ظاهر است که عمر بارها
 قبل از علم بحکم شرعی برای او بود خود هم حکم می داد و چنانچه بر جمعی عالمه و مجنونند و متوعده و من لدت لسته
 هشتم کرده و بعد هم استحقاق منکوحه فی العده عمر را بفضیلت عمر شریف بعد از اجتماع ناگش با او و احکام

مفسر است
 خصوصاً آنست که در علم شرعی
 از جناب امیر علیه السلام
 نقل شده است

داود و داود و خول قریب نبی بنت جیش نموده و بعد میراث یافتن نه مبارزیت زوج قائل شده
 و بگراہت تسی با ساسه انبیا متوی داده و قتل قائلی که بستر اولیای متولی از و متون نمودند کم
 کرد و مالی غیر ذلک ماکر و ظاہرست که در احکام شرعی و مسائل و غیره بعضی باقی نمانده و در بعضی حکم
 از اعظم کبار و شایخ شافع است از فساد هم بیدستند که خطای باشند و خود عمر کاتبیر که اصل
 برای یکسند مذمت شدید نموده و بقیب سبج یاد نموده گفته که ایشان اعدای سنن و مسلمین از خط
 احکام سنت توانستند کرد و وقتی که از ایشان مردم چیری سوال نمودند از تکلم بکلمه لاندی استخرا کرد
 و این مساوات سنن برای خود آغاز نهادند و در مسائل و مسائل بسیار گرفتار شدند و لی الله در از اول الخفا
 آورده و عن سعید بن المسیب قال قام عمر بن الخطاب علی الناس فقال ایما الناس الا انی سمعنا
 ابا ای عابد التسنه باصیتم الاحادیث ان یحفظوها و ثقلت منہا ان یسوها و اسخوها
 اذا سألتم الناس ان یقولوا لا ندع فینا ذوا السنن برایم فضلوها و ضلوا کثیرا الی آخر
 ما سبق نقله پس اوصاف باید نمود که آیا این اوصاف برای عزت است می شود یا نه و خستالی میسر است
 و من لم یحکم با ازل الله فان کتک هم الکافرون و نیز فرموده و من لم یحکم با ازل الله فان کتک
 هم الظالمون و نیز فرموده و من لم یحکم با ازل الله فان کتک هم الفاسقون و بنا برین آیات ثلثه
 ثابت شد که هر چون در قضایای متعدد غیر از ازل الله حکم کرده فاسق و ظالم و کافر باشد و غیره ثابت
 که خود در این آیات ثلثه را بوسی دیگران از قضا کردن در میان دو کس مانع دانسته و خود از آن هیچ خبر
 نگرفته اما موی ذل الناس بالبر و تفسون انفسکم در کثر الحلال مذکورست عن مرقال ما و ایت
 من تخلفه بینا سنین بعد هؤلاء الثلثه من لم یحکم با ازل الله فان کتک هم الکافرون
 و من لم یحکم با ازل الله فان کتک هم الظالمون و من لم یحکم با ازل الله فان کتک هم الفاسقون
 هر سه در حدیث سعید بن منصور نه سنه و نیز در کثر الامان مذکورست لا یقبل الله صلوة امام
 حکم غیره با ازل الله لا یقبل الله صلوة عبد غیره و من لا صدق من قلول آله و الشریزی نه
 الا کتاب من الله بن صدقه ^{عنه} و کثر الحلال مذکورست عن میمون بن مهران ان
 امرایا اقی با بکر فقال قتلت سعیدا و انا محرم فانی ملق من الجزاء فقال ابوبکر
 لا یبزر کعب و هو جالس مند ما تری فیها فقال لا امرایه اتیتک و انت خلیفة
 رسول الله اسألتک فان انت ذیال علی فقال ابوبکر و ما تکره یقبل الله حکم به
 فوالله ما تکره فشاوری صاحب حق اذا اتفقتا علی امر فکله به عبد بن حمید و ابن

ص

۵۹۱

ص
 الباب الثالث فی القنقه
 و الامتناع من تقابل الی
 من حرف المخرج *

ص
 قول علی الاصل فی الفصل
 نیابیناح للحسن من الباب
 اربع من کتاب الحج *

ابن عامر اتقی و مثل همین قصه کہ ابو بکر را در پیش شد عمر را ہم رود اوہ چنانچہ کہ کثیر الخصال مذکور است من
 بکون عبد المرنه قال کان من اجل ان من الامراء بحرم فاعاش احدما ظهيا فقتل الاخر
 فأتيا عمر بن عبد الرحمن بن عوف فقال له عمر ما تری قال شاة قال وانا اوی ذک
 انهما فاعدا یا شاة ظلامضیا قال احدهما الصاحبه ما درهما میرالمومنین ما یعول حق سال
 سلحبه یسما یفر وها یا قبل علی الفائل ضربا بالدره فقال قتل الصید و انت بحرم و قمن
 القضا ان الله یقول یحکم بید و عدل منکم ثم قال ان الله لم یرض بوجوهنا فاستصنت حجابا
 هذا صید بن حید و ابن جویز ازین هر دو حدیث ظاهر میشود کہ قبات سوال خلیفه از رایا و در مسائل شریعی
 و استیاج او با ایشان درین باب آنقدر ظاهر است کہ لکرا ب باد پرشین ہم آن سخن بود و آنرا بحیب
 و غریب میدانند و زبان طعن این پرشین می کشادند و چونکہ امر حق بود شیعین ہم آنرا تقریر نمود
 و گفتند کہ در سوال خلیفه رسول از رایا و جمل او از مسائل شریعی کہ ام مقام طعن است کار خلیفه
 نیست کہ محیط جمیع مسائل باشد و از کسی سوال نماید بکہ در جواب ایشان بگوید دیگر متمسک شد
 ہستم کہ ولی الله در ازالہ الخفا کفہ از لوازم خدمت عامد آنست کہ قول خلیفه حجت باشد
 و درین زبان معنی کہ تقلید عوام سلین او را صحیح باشد زیرا کہ این معنی از لوازم جہاد است و در خلافت
 عامد بیان آن گشت و نہ آن معنی کہ قول خلیفه فی نفسه بے اعتبار بر تہ آنحضرت واجب الطامہ
 باشد زیرا کہ این معنی غیر حق را میسر نیست بکہ مراد اینجا منزلی است بین المنزلتین تفصیل این صورت
 آنست کہ آنحضرت موالد فرمودہ باشند بعض امور را بشخص بخصوص اسم او پس لازم شود متابعت او
 چنانکہ لازم می شود متابعت امر او میوش آنحضرت بمقتضای امر آنحضرت و این خلعت در خلافت
 یہان می ماند کہ قول زید بن ثابت را در فرایض مقدم باید ساخت بر اقوال مجتہدین دیگر و قول عبد الله
 بن مسعود در قرارت وقف و قول ابی بن کعب را در قرارت بر قول دیگران و قول اہل مدینہ
 تزو یکا خلاف ہست بر قول دیگران آنحضرت بتعلیم اللہ عزوجل دانستند کہ بعد آنحضرت اختلاف
 ظاهر خلیفہ شد و است در بعض مسائل بحیرت و مانند رأفت کاملہ آنحضرت بر است اقتضا فرمود
 کہ مخلص آن حیرت برای ایشان تعیین فراید و درین باب جمعی برای است تا ہم کنند انہی این عبارت
 بودی اعلی نامست بر آنکہ قول خلیفہ می باید کہ حجت باشد و قول او مقدم بر اقوال دیگران است و لازم
 کہ او در وقت اختلاف است حجت و متمسک بہ و رافع حیرت کرد و از جهالات و خطایای عمر خود ظاہر
 کہ قول او پرگز تر و صحابہ حجت نبود نہ اتباع او لازم میدانند بکہ ہمیشہ مثل جناب امیر علیہ السلام و این

فصل دوم در بیان لوازم خلافت
 خاصہ از مکتبہ اول ۱۲
 ۵۹۲

و این میس بر خوان مسعود و عباده بن القاسم او را تنبیه بر خطایای او نموده اند و او قول اینهارا
 حجت گرفته و بر آن عمل نموده و این قسم باطل ناوان که از مسائل ضروریه مثل وجوب تیمم در حال نذران
 دارد مسئله جنابت و عدم جواز رجم مجنون و عاقل و مضطره و مستوعده و غیر آن باطل باشد چگونه وضع میرت و در غیر
 ضلالت و محبت خدا لا خلاف باشد و او خوشتر گمست گرا بربری کند و نیز ولی الله در از اوله الحقا گفته اما
 نعمانی که تعلق بجزیه دارد و بر وجه اتفاق صادر نشود مگر که خلیفه عالم کتاب و سنت باشد و تعلق آن بنهم
 خدا داد نموده باشد صحت هر حکمی بداند نسبت او با پیغام بر مانند نسبت مغربین با محمد استقل فن
 خدا خوب و در نیده و فن حکمت از دل او بر ششیده و آنکه خود این علم ندارد و دیگر آنرا هیچ افاده فرماید
 خشک ابریکه بود ز آب تپی + ناید از وی صفت آب حی + پس هرگاه این امور که ولی الله ذکر کرده
 شرط خلافت باشد و حال بجز مومن الخطاب این قسم باشد که بمسائل ضروریه هم واقف بود چنان
 بود خلیفه توان گفت سبحان الله تعلق کتاب و سنت بنهم خدا داد او و دانستن صحت هر حکم و جو
 فن حکمت پس باشد که عمر را طمعل بود لا والله ثم لا والله و نعم ما افشد + خشک ابریکه بود ز آب
 پس + ناید از وی صفت آب حی + نهم آنکه از کل قضایا و قصص ظاهره و باطنیه است که مورد
 امور دین محتاج بغیر خود بود حال آنکه بنص جناب رسالتاب سلی الله علیه آله امامی که محتاج باشد در
 امور دین بغیر خود ملعون است چنانچه در سوره القرآنی تصنیف سید علی مهدانی مذکور است من این عمر
 قال قال رسول الله الامام الضعیف ملعون یعنی من یتحتاج الی غیره فی امور الدین تا مسل آنکه از این
 عمر روایت که گفت ارشاد فرمود حضرت رسول خدا که امام ضعیف ملعون است و ملعون از امام ضعیف
 کسی است که محتاج باشد بسوی غیر خود در امور دین است پس الحمد لله ملعونیت عمر از جناب ظاهر گردید و اگر
 ایستند او را با وصف ملعون بودنش بر زبان جناب رسالتاب خلیفه بر حق و موافق میمانند جناب
 بدست ایشان است و هم آنکه بسیاری ازین روایات و حکایات که گزیده دلائل و اضمحلت برین
 عمر از استنباط احکام متعدد ما جز نموده و بی رجوع بنجاب امیر علیه السلام بر او منکشف شده حال آنکه
 نزد ایستند هم این قدر لازم نطافت است که هر واقعه بدیده که واقع شود خلیفه شکن باشد از استنباط
 آن بر وجه صحیح چنانچه فرماری در نهایت اعقول گفته مسئله الخامسة فی کون الامام قائما بجل
 الدین اتفقت الامامة علی ذلك فان كان المراد من ذلك انه يجب ان يكون الامام عالما
 بجمیع قواعد الشریعة و ضوابطها و بکثیر من المعروف الجزئیة لتلك القواعد و کون
 بحيث لو بقت اقله جدید لا یعلم حکمها فانه یكون متکافرا من استنباط الحكم منها

ص
 کتب نهم از فصل پنجم
 قول سلی الله علیه آله

۵۹۳

ص
 المسئلة الخامسة
 من الاصل العشرین

تفسیر این کتاب

علاوة التبعی فذلك منه بنو و هو الذي فقه بقلنا ان الامام يجب ان يكون بجهدنا
 انبي و از طرفت فریب است که هر سجدی تا فهم و پدید بود که معنای شرح خطبه را که در این زبرقان و بزم
 شد و در جو شنیع و عظیم و طعن قبیح یاد کرده تفهیم و ندانست که آن بهجوست یا نه و شک در آن کرد
 و از حسان بن ثابت استفسار کرد که آیا آن بهجوست و در کتاب بد الخطابه ذکر است و آن الزبرقان
 قدس سره می فرمود تا آن قومه فلقبوا بالخطیئة و ما هله و الاصل هو ان العراق فاهله من
 السنة و طلبا للعیث فامر ان یبرقان ان یفصل هله و اعطاه اما یتیکون بها منیعاً له
 حتی یلیق به ففعل الخطیئة فذلك ثم جهوا بالخطیئة بقوله مع الكلام لان جل لغتیه
 فاصد فانك انت الطام الکاسی فمشاهد الزبرقان الی ههنا عر حسان بن ثابت من قوله
 اهو هو حکم ان هجوله و ضعه فبسه عن مطوقه حتی شفع فید عبد الرحمن بن عوف فان
 فاطمة بعد ان اخذ طلبا لهذا ان لا یجوا احد ابداً یهداه ان فعل و القصة مشهوره و
 اطول من هذا و ظاهر است که کسیکه این مرتبه پدید و نا فهم باشد که در هر بودن این شرح خطبه که در
 بیخ است شک ریب داشته باشد و بی اعلام غیر معلوم او نشود باریب از استنباط مسائل و تحقیق
 و کلام فاصد ما غیر خواهد بود

قال طعن بجم

انما است حد بجای صدق از این صد شاخ درخت حکم کرده بلین مخالف شریعت است زیرا که حد ایست
 غیر از انانیه و انانی فاضر جاکل واحد منها مائة جلده **جواب** آنست که در
 نقل مر سوانقی نای فعل غیر است و در شکوة شریف شرح اشنة بروایت سعید بن سعدین عباد
 آورده که سعید بن عباد در ترویج غیر خدا مردی ناقص الخلقه بیار را گرفته آورد که با کتیرکی از کتیرکان محله
 زنا کرد پس گفت غیر خدا که بگیرد برای او شاخ بزرگ را که باشد روی صد شاخ پس نید او را یکبار
 ندن و این ماجرا نیز حدیثی باشد این روایت کرده و همین است مذهب علمای ائمت در بعضی که
 توقع بر شدش باشد قال فی القضاء العالم کثیرة فی الرضا و ان جلیب الحد فان كان الحد
 و بایقام علیه حال وان كان جلده لا یقام علیه حتی یبرأ و یصلح الا اذا كان مرفوع الیاس من
 برعه فیمشد یقام علیه کذا فی الظهور و لو كان الحد لا ینحی فانه کالسل او کات
 عند بانصیف الخلقه ضد ما یضرب بمشال فیه مائة شراخ فیضرب دفعة و لا ید
 من علی کل شراخ الی حد نه کذا فی دفع القدم و کسی را که برین کتاب بین صورت حد زود
 هر دو ضعیف الخلقه بود در زمان مجید نیز اشارت باین جمله شریعت است که هم رعایت حال استحق بودم

مخاطبت مد الهی در آن می ماند قوله تعالی وخذ بیلک ضغثا فاضرب به ولا تقنت اشی در عارضه گفته
بلکه نه سب با سپه نیز همین است پس این طعن محض عینی بر تعصب است لا غیر قال المقداد شیخهم وکفرنا
فی باب الحدود فی تفسیر قوله تعالی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة الا بعد لو کان من
یجب حده یضایح فی نفسه بلفظه بتخیر الیما که بین الضرب بیل و بین الضرب بالضغث
علی الحد لا نهی من النبی انه اذی بمستحق قد زنه بامر الله فامر به و چون ضغث مائة شرا
ضرب واحد ثم خط سبيله و هذا یکن ان یكون ما هو فیما من قوله تعالی وخذ بیلک
ضغثا فاضرب به علاقت اشی **اقول و مستعین** علی الله بر مخاطب در سب
تفصیل اشخین بر جواب این طعن گفته باید دانست که زدن سد شاخ از دو صورت نمائی نیست و این است
که آن محدود تمام الامضا بود و شاخ درست او را زدن در این صورت موافقت کرده است نسبت اشخین
من النبی ضرب فی الخمر بالجرید و النعال و جلد ابو بکر اربعین متفق علیه یا نیست که این شخصی
ما قص الخلقه بود و صد شاخ عبارت از صد شراخ است در یک عرجون و این نیز ناخود از سنت است
من سعید بن سعد بن مباده اذی النبی بر جل کان فی الخی مخرج سقیم فوجد عا امه من اما هم یختم بها
فقال النبی خذوا له عسکالا فیدانه شراخ فاضربوه ضربه رواه فی شرح السنه و در کتاب سیف مسلول
قاضی سنار استیافی بی نیز همین عبارت بعینها مذکور است و هر گاه مثل علی الله بر و شلیخ مخاطب
تعیین یکی از هر دو صورت مذکوره میسر نگردد به تخییر است که مخاطب از کجا معلوم شد که این فعل عمر و
فعل حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود در زدن حد در پیش شلیخ از درخت که شلیخ بر شاخ
و هر گاه این را دانستی پس بدانکه چون کتب علمای شیعه و سنی را که متضمن به بحث مطاعن خلفاست
و درین بلاد یافت شده تمیج و فحش نمودیم اثری ازین طعن که مخاطب بدش و سنار الله ذکر
کرده اند یا تقیم گرانچه طاهر تو شلیخ از محقق نصیر الدین طوسی رخ نقل نموده که او فرموده و نه از
تقصی فی الحدایه قضیب **و در جواب** این طعن و طعن تفصیل در قسمت و طعن تحریم تعین
گفته حبیب من الوجوه الاربعه بان ذلک لیس ما یوجب قد عان فان مخالفة الجهد لغيره فی المسائل
الاجتهادیه لیس بدیع اشی و این عبارت طاهر تو شلیخ صریحست که فعل عمر در مطاعن اربعه بسبب
اجتهاد مخالف حضرت رسول خدا که او نیز جهت بود واقع شد پس عوی موافقت فعل عمر در بعضی از
اسور با فعل حضرت رسول خدا مخالف تصریح کرده اما ظم علمای اهل سنت باشد و در اصل کتاب تخریر تعابیر
این عبارت محقق طوسی علیه الرحمه موافق عبارت دیگر علمای شیعه چنین واقع شده اند قضی فی الجهد

۵۹۳

بانه قضیه یعنی مختلفه و ظاهر آنکه حرف جیم از کاتبی قط شده و قای لفظ قضیه که در اصل کوتاه بود
سهواً بسبب دیگر صورت های قرشت نوشته شده باشد ازین جهت بعضی مردم لفظ قضیه را قضیب
بعضی شایخ خوانده و نوشته باشند و علامه علی علیه السلام عبارت تجرید موافق آنچه گفتیم نقل کرده و در شرح
این قول گفته اند طعن آخری همان عمر غیر طرف بالا حکام شریعه نقضی است بعد بانه قضیه در روی بسبب
قضیه **قال کلعن شیتم** اگر حدیثی از غیر بن شعبه در روایت نمود با وجود بطلان
ان اشهادت چهارگن تلقین نموده باشد در آنکه بسبب ان حدیث ثابت نشد باین وضع که چون شاهد
چهارم بر ادای شهادت آمد گفت که اری و میرجل لایفضع اقد بهر طمان المسلمین **جواب** ازین
طعن آنکه در حدیث از ثبوت آن می شود و شاهد چهارم چنانچه بایشهادت در او پس اصل حدیث ثابت نشد
در رفع او چه معنی دارد و تلقین شاهد اقزای محض است این میر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری و تاریخ خود و
عاطف عاوالدین ابن اثیر و حافظ جمال بالکدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن
و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه میر بصره بود و مردم بصره با او بدو میخواستند
که او را غزل کنند بروی جهت زنا بر بستند و چند کس از اشراف بان زور مقرر کردند که بحضور میرالمؤمنین
عمر بن الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و میر جهت زنا در بصره شایع شد رفقه رفقه بمحرم رسید
بر هر را بحضور خود طلبید و مغیره و مشهود را بر عهد در محل حکومت بحضور صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس
بود حاضر آمدند و مدعیان اهل ابیه دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است باز نیکه ادر اتم
میگفتند و مشهود برای شهادت حاضر شدند یکس از شهود پیش آمد و گفت رایته بین فخذها پس
ایضا بر زمین و گفت که لا اشد منی تشهد انه یلیح فیها و لوج المرونی المکمله پس آن شاهد گفت نعم شاهد علی که
باز شاهد دیگر برخواست و همین قسم ادای شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نو
بنا بر چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود از و پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدی چه او گفت
این قدر میدانم که رایت مجلساً و نفساً حشیتاً و اشتهاراً و رایته مستهطنها و در بدین کانهها اذنا حارس عمر
بل رایته کالمیل فی المکمله قال لا درین قصه باید دید که نزد نامی است ثبوت حدیثی شود یا نه و تلقین
شاهد چه قسم واقع شد در جایکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم و راجعاً حاضر بود اگر در امور شرعی
و اثبات حد و دمانتی میرفت این قدر جمع کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه آنها انکار و جهالت
بود در هر امری حاضر و درین باب کسی نداشتند چه طور سکوت می کردند و حدیث ثابت شده را را نشان میگذشتند
یا اگر از هم تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت نمیکردند حال آنکه از حال عمر معلوم است و شیعه خود از

از روایت کرده اند که در مقدمات دین گفته زنی جاہل قایل می شد ولی حضور جماعت صحابه دشوره ایشان
بیچ هم دینی را با نظر نمی رسانند اما آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که اری و جبرجل و بفضح الله به
ریل من المسلمین فطلم صریح و اقترای تسبیح بر مرستی اری مغیره بن شعبه بن کلر را در آن وقت گفته بود و
بر کرانوبت بجان رسید پیرنای گوید و تعلقهای کند اگر شاخصه کند برای گواهی آمده بود و او را پاک
گفته مغیره بن شعبه جبر بود و معجزا اگر شاخصه پس می علیه نموده ادای شهادت بر او می توانی کم
را نمی رسد که از عمر بجز و اگر ادای شهادت بر سر زرد می علیه طلب کند و هیچ مذہب و هیچ شریعت
و بالفرض اگر این کلام مقوله عمر باشد پس از قبیل فرست عمر است که با را بفرست چیزی در یافته می گفت
که چنین است و مطابق آن واقع می شد از کجا ثابت شود که بحضورش شهادت گفت و او را شستوار
و باز هم ایامه آنکه شاخصه شهادت منع شود و دل داشت بچ دلیل ثابت توان نمود و او را در مان
افعال قلوب است و اطلاع قلوب و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست جواب دیگر آنکه اگر تخیل
حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و هر فعلیکه موافق فعل معصوم باشد
طعن کردن بر آن بوج معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند در اینجا
هم بخار بر زرد می محمد بن بابویه فی لفقیهان رجاله جاء الی امیرالمؤمنین و وافوا بالقریة
اقراره ای قطع بالید نلم یقطع ید **اقول** حاصل قصه زنا می مغیره و شهود او بنابر آنچه نقل
و معتدین الهیست نقل کرده اند که سیتضاح نیست که ابو بکر و شبیل بن معبد و نافع و زیاد در خانه
نشسته بودند و مقابل آن خانه خانم جمیل بود اتفاقا با وی در رسید و در دهنه فرزند ام جمیل
را بکشاد ابو بکر و دیگر شهود دیدند که مغیره با ام جمیل زنا میکند و اهل نمودند و تثبت بخار بردند و
بر دور شهادتند و این خبر را بسوی عمر نوشتند عمر شهود مغیره را نزد خود طلب کرد و هر سه شاخصه
یعنی ابو بکر و شبیل بن معبد و نافع شهادت بر زنا می مغیره در حضور عمر هم ادا کردند و شهادت
بر شهود زنا می مغیره بر عمر شاق و ناگوار آمد و کراهت از آن ظاهر کرد و هر گاه نوبت بشهادت
زیاد رسید و عمر برید که او برای ادای شهادت حاضر است بگفت که نمی بینم مردی را که رسوا نخواهد
کرد خدا بر زبان او مردی را از مسلمین یا مهاجرین پس ادای شهادت زنا می مغیره چنانچه باید ادا کرد پس
عمر بر کشته بود و در حد زود مغیره را خلاص نمود و این واقعه عمر بنعبیه گفت که قسم بخدا که ان نمیکنم که ابو بکر
بر تو کذب و دروغ بر بسته باشد و گاهی نمی بینم ترا اگر اینکه خوف دارم که از آسمان سنگباران شوم
پس از ملاحظه این قصه واضح است که با و صغیرکه نزد عمر هم زنا می مغیره کذب و دروغ نبوده و بیعت حدیث

در باب او علیه و سنی بگردان که صد بر او لازم گردد و سایر رابع را بکلام خود تلقین کرد که از ادای شهادت بگذرد
 مغیره باز آید پس عمر بن الخطاب از کسی که سخن صدی بود در مدینه و مشهور و ثلثه را که نزد او هم صادق بود
 مدز و نصیحت کرد و شناعت این فعل او از کلام خودش ثابت گردید و واضح شد که چنان شیخ و قلیح بود که
 او بجهت آن مستحق سنگباری از آسمان بوده اما آنچه گفته بواجب ازین طعن آنکه در مدینه از ثبوت
 آن میشود پس از اینجا و امثال آن حقیقت مهارت مخاطب علوم عربیه و حال فهم محاورات مشهوره
 و ملاقات شاعره توان در یافت نهایت عجب است که اطلاق در مدینه منوره در ثبوت صدی کرده
 و نبی اند که بنا برین مصائب عظیمه بر سر او بر پاشی شود و اشکالات شدید لازم می آید که هیچ وجه
 سلام از آن نتوان جست اول آنکه اینست بواجب بین طعن حدیث در رد المدینه و بالشبهات
 وارد کرده اند چنانچه فخر رازی در نهایت العقول این حدیث را ذکر نموده و ابن ابی الحدید هم تمسک
 شده پس این حدیث بنا بر زعم مخاطب دلالت خواهد کرد بر آنکه جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 در مدینه و در ثبوت فرموده باشد و نیز مضمون این حدیث تهافت و تناقض خواهد شد زیرا که لفظ شبهات
 دلالت میکند بر عدم ثبوت این حدیث و لفظ در مدینه بر زعم مخاطب دلالت میکند بر ثبوت آن تناقض کلام
 و تهافت صراحت و از غرائب امور آنست که خود مخاطب هم در ما شبیه این حدیث را نقل از ابن ابی الحدید ذکر
 نموده و نیز روایتی مشتمله در نمودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مد را از روی نقل کرده است قال
 روی المدائنی ان امیرالمؤمنین علیا فی جبل قد وجب علیه الحد فقال اهلنا شہوقا قالوا
 نعم قال فانقنه بهم اذا مسیتم ولا تاؤننه الا معتین فلما اعتقوا جاؤا فقال نشد الله
 رجلا مثل هذا الحد عند الا انصرف فاجبه منهم اخذ فمد له الحد ذکر هذا الخبر ابو حنیف
 فی کتاب البصائر فی الخبر الثالث و سینه الخبر المشہور الذی یکان ان یکون متواترا ان رسول
 صلی الله علیه وسلم قال ادرف الحد و بالشبهات شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه
 و ابی جبار که مخاطب چنان در صلاح شناع و بیاض ائمه و پیشوایان خود سرسیمه و بخود گردیده که بر چیزی را
 که واقع طعن گمان می برد که در اصحاب مرتب دین و بطلان و رکاکت و ضعف و بزل و سقوط باشد و اگر
 می نماید و از ایراد و جوبه مخالفه تهافت هم باکی ندارد و در متن کتاب باهام در اثبات لزوم ثبوت حدیث
 در او آورده و در ما شبیه خود حدیث او را در حد و بالشبهات و در آن نمودن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مد را از روی
 نقل می نماید و نمیداند که بنا برین یا بطلان ادعای غیرتین من واضح خواهد شد و یا سعاد الله طعن در
 جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام لازم خواهد شد و نیز تناقض حدیث نبوی

۵۹۸

ص ۵۹۸

نسخه خطی

بندی ثابت خواهد شد و نیز تا همین بنام که در آن در احد از جناب ابراهیم علیه السلام نقل کرده اند زیرا که در حدیث
 حسب علم مخاطب لالت بر ثبوت حد و در حدیثی که عدم ثبوت حد بران مرود بود ازین روایت حکایت است
 سببی بیانه و نیز مخاطب در جواب طعن دوم از طاعن ابی بکر گفته جواب دیگر سئل که مالک بن نویره خود نبود
 او شب از زاد او باریب در زمین نماله با گرفته بود و انحصار نیدری بالشیبهات منی ظاهرست که اگر اولاد
 این مقام صحیح باشد لازم آید که معنای انحصار نیدری بالشیبهات آن باشد که قیاس با وصف ثبوت آن منفع
 می شود و لایحیی بطلان و وهم آنکه سابقا از سند احمد بن حنبل روایتی منقول شد که از آن ظاهرست که عمر
 در حد از مجنون نمود پس بنا برین لازم آید که عمر در احد از مجنون با وصف ثبوت آن کرده حال آنکه عمر ثبوت
 حد بر مجنون نداشت و بنویسند و لزوم در احد ثابت طلاوه بر آنست **سوم** آنکه بنا برین لازم می آید
 که عمر بن الخطاب در احد از قاذف نموده باشد در انزاله الحما که درست ابو بکر عن الحسن بن رجاء بن زید
 امرأة فاعترف ذلك فكان يختلف اليها في منزلها و اياه جادلها فقتله بها فحاسبه الي عمر بن الخطاب
 فقال يا امير المؤمنين هذا كان يميل علي جادته و لاعلمه تزوجها فقال له ما تقول فقال
 تزوجت امرأة علي بن شبيب من فاختفت ذلك قال فترشدك قال اشهدت بعقلها
 قال فندم الحد من قاذفه و قال اعلنوا هذا النكاح و حسنوا هذه الفروج ازین عبارت
 ثابتست که عمر در احد از قاذف نموده بسبب آنکه قاذف نکاح خود را اعلان نموده و چون تزو مخاطب
 در حد لازمست ثبوت حد پس لازم آید که اعتراف نماید با آنکه عمر در حد از قاذف با وصف ثبوت حد بود
 و مطالبه خصم نمود پس اگر این فاده مخاطب در وطن از عمر در حد از مجنون سبب ظاهر نماید چه سود که کلوی
 عمر در وطن در حد در دیگر مقامات گرفتارسانت فليضحك قليلا وليبك كثيرا جهارم
 آنکه بنا برین فاده لازم می آید که از عمر در حد ثابت درین مقدمه واقع شده چه هرگاه در احد بعد از ثبوت
 حد لازم آید که استقاط حد نیز بعد ثبوت آن باشد لعدم تعقل الفرق بينها ههنا حال آنکه استقاط حد در اینجا
 حسب طوائف خود مخاطب در عبادت واقع شده چه در عبارتی که از تاریخ طبری در حاشیه نقل کرده مذکور
 فقال من اتى من فاختفت من الغيرة انتهى و نیز در عبارتی که مخاطب از ابن ابی الحدید نقل کرده
 منسوبة فلما استأط الخندان لهذا ليس حسب فاده مخاطب مخاطب این استقاط دلیل بر عدم
 استقاط تو جهات کثیره استحقاق حضرات شریفه علیهم السلام و در حدیثی که در حدیث کثیره نقل
 و در حدیثی که در حدیث کثیره نقل شده استحقاق احوالی از تاریخ طبری در حدیثی که در حدیث کثیره
 نقل شده استحقاق احوالی از تاریخ طبری در حدیثی که در حدیث کثیره نقل شده استحقاق احوالی

نکته ای که از حدیث است

۵۹۹

۵۹۹
 ۴۴۶
 نسخ اول مجلد

ذکورست و آنچه معنی مرقول زیاد و دور از الحد من المغیره پس درین عبارت تصحیح صریح و اخص است آنکه
 مورد حد از مغیره نموده اما آنی مذکورست و آنچه مرقول زیاد و دور الحد من المغیره پس بنا برین
 حسب اقراف مخاطب ثابت شد که مرید ثبوت حد زنا بر مغیره در حد از و نموده فلفله الحد که طعن با بلوغ و
 بر اثبات گشت و جمیع کمالات و توجیحات مخاطب و اسلاف او بیک کلمه بلیغه ایش منقطع گردید و
 نیز مخاطب حد عاقل از معنی نقل کرده فلم یکن فی ازاله الحد منهم الاکن فی المغیره ازین عبارت
 ظاهرست که عمر ازاله حد از مغیره نموده و ظاهرست که ازاله دور او بیک معنی است قال فی الصراح در
 دور کردن و وضع کردن و نیز در صراح گفته ازاله دور کردن از جای و نیز قاضی القضاة در معنی گفته اند
 یعنی عمر جلد الثلثه من حیث صاروا قد ذقه و لیس عالم و قد شهد و الحال من لم یتکامل
 الشکاة علی ان الحیلة فی ازاله الحد عند لم یتکامل الشکاة علیه ممکنه بتلقین تنبیه بکل
 حیلة نیاید و مع من الشکاة پس اطلاق ازاله حد هم برای ازاله شبهه مخاطب نیست و غیر رازی در زیاده
 گفته قوله خامسا انما سقط الحد من المغیره قلنا ذلک هو العنی لان الامام سندوب
 الی ان یحتمل فی سقاط الحد و قال علیهم اذ ذلک الحد و بالشبهات ازین عبارت ظاهرست
 که سقاط حد دور او بمعنی احدث است که بحدیث او را و الحد عد بالشبهات استلال بر بند و بیت است
 در استناد حد نموده و اگر سقاط حد من غیر دور او می بود استلال صحیح نمی شد و نیز ازین ظاهرست
 که مر سقاط حد از مغیره نموده و اسقاط آن حوایب است پس حسب فاده رازی هم ثابت شد که دور او
 حد از مغیره نموده و نزاع مخاطب طویل الباع در اطلاق در احد و درین مقام ناشی از احتمال و مانع و
 تسلط او است اما آنچه گفته و شایسته چهارم چنانچه باید شهادت زنا و پس بر آنکه از عبارت نووی
 ظاهری شود که زیاد از جمله چهارگس بود که شهادت زنا و او اند پس شهادت چهارگس بر زنا ثابت شد
 نووی در تهذیب لا سار و اللغات گفته یادی بن سمیه المذکور فی المذهب فی توضیح من کتاب الحد
 و هو احد الاربعه الشهور بالنزاع لکن یقال لکن یادی بن سمیه مولد الحارث بن کلابه ففتح الحاء
 و اللام و هم ابی بکر ته نام بن یادهذا و یقال لکن یادی بن ابیه و یقال لکن یادی بن ابیه
 سفیان صحیح بن عرب و استلقه معویه بن ابی سفیان و قال اثناخی و ابن ابی الخ
 و ابن یحییان حد و نجات الامیان ترجمه نیز برین زیاد بن ربیع گفته ثم ان الحارث بن کلابه المذکور
 الثقفی زقیج عبید المذکور سمیه تولدت سمیه زیاد علی فراس عبید نخان یقال له
 زیاد بن عبید و زیاد بن سمیه و زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و ذلک قبل ان یتلقه

ص

حد

ص
 فی المسئلة اثنا عشر من
 الاصل العشرین فی الاما

۶۰۰

ص
 ص
 ص

ص

یستلحقه معا ویرکاشیا انشاء الله تعالی و ولدت سمیة ایضا ابی بکره نضیع بن الحارث بن کلهبه
المذکور، يقال نضیع بن سروج وهو الصحابی المشهور بکنیة رضوان الله عنه و ولدت
ایضا شبل بن مصعب و نافع بن الحارث و هو الامام الاثنی عشری من الائمة الذین شهدوا علی الخیر
بن شخصیة بالن تاتقی این عبارت هم دولت و اضواء است که این چار کس شهادت بر زمامی سفیر دادند
اما آنچه گفته پس اصل حدیث نشد و نفع او چه معنی ارد پس نزن اهل حق درین مقام است که چون
عزیزین شاهد رابع نموده و او را از ادای شهادت بوسیله این حیل باز داشته و را از سفیر نموده
و اطلاق در احد مخصوص باهل حق نیست حایمان عمر هم درین مقام اطلاق در حد نموده اند نسبت
در حد بمر کرده ابن ابی الحدید در عبارتی که می آید گفته و گفته است اخطی عمر حیا الله فی حد الحدیث
و نیز گفته ثم اعتدل حسن در الحدیث و نیز گفته طنا قلنا ان عمر لم یخطأ فی حد الحدیث و در
بجارت ابن خلکان کاعلمت مذکور است و آنچه یعنی عمر قول زباد و در الحدیث من المعنیة
و ابن روزبهان بجواب نهج انتم گفته اما علی و اباناه فلیس فی حد طعن ایضا لان اجماع اهل
الشاهد بترك الشهادة فهذا من ذنب الیه لان الامام یجب علیه الی الحد بالشهادت
اما آنچه گفته تمقین ثانی در اقترای محض و بیعت پس او عای قرای تمقین ثانی در اقترای
محض و بیعت زیرا که در ابواب شاد الله تعالی میدانی که ثقات علمای سنیہ و افاضتین
ایشان نقل کرده اند که مرثا در رابع کلامی گفت که از ان بصراحت تمام هر می شد که مرثا در حدیث
که شهادت بر زمامی سفیر ندهد و نضیع او کند اما آنچه گفته ابن جریر طبری و محمد بن اسمعیل
در تاریخ خود و حافظ عماد الدین بن اثیر و حافظ جمال الدین ابوالفرج بن الجوزی و شیخ شمس الدین
مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند از الخیر پس بدانکه ازین عبارت ثابت شود
اعتقاد و وثوق سبط ابن الجوزی بدو وجه اول آنکه احتجاج بروایت او نموده و دوم آنکه
قول او و دیگر مورخین ثقات دلالت دارد بر آنکه مذکورین نیز از ثقات اند و الا ذکر حواله غیر ثقات
در ذکر حواله ثقات خطب صریحت و نیز باید دانست که ابن روزبهان حواله این قسم بطوریکه ذکر کرده
با کثیر نموده و کابلی حواله آن بسواد الدین ابن کثیر نموده یعنی لقب ابن کثیر هم ذکر کرده مگر در عبارت
ابن روزبهان تغییر و تبدیل فاحش کرده و مخاطب تغییر و تبدیل عبارت کابلی هم نموده و آنرا بسواد
ابن کثیر نسبت داده و هیچ ظاهری نمی شود که مراد او از عماد الدین ابن اثیر کیست و نیز شخصی نامی که
ابن الجوزی یوسف است و ابوالمظفر کنیت اوست و مخاطب در تقلید الکتابلی بمظفر یوسف است

فويل علي ذلك
من البلاد غنق لكين
الكافي عشرة

فويل علي ذلك من البلاد غنق لكين الكافي عشرة

انزلنا بالامارة ولكني لست اخطي عرجه الله في ذلك الحد منه وانما اذكرك ولا قصته من
 كتابه ابي جعفر محمد بن جبريل الطبري وابي الفرج علي بن الحسين لامتنعها يعلم ان ابن
 زني بها لالة ثم اعتذر لعمر حلقه في رء اليه عند ما الطبري فانه قال في تاريخه
 هذا السنة في سنة سبع عشر والى عرجه انها لموسى البصرة وامر ان شخص المعيرة
 بن شعبة وذلك لعمر بلغه عند قال الطبري حدثني محمد بن يعقوب بن عتبة قال
 حدثني ابي قال كان المعيرة وهو امير البصرة يختلف الى ام جميل اسراة من بني هلال بن
 وكان لها زوج من ثقيف هلك قبل ذلك يقال له الحجاج بن عبيد وكان المعيرة
 وهو امير البصرة يختلف اليها سرا فيبلغ ذلك هل البصرة فاعطى فخرج المعيرة يوما
 من الايام ندخل عليها وقد وضعت عليها الرصد فاطلق السوم الذين شهدوا عند عمر
 ربه الله فكشفوا الستة فرائد وقد انصهرت كتبوا بذلك الى عمر جهات الله وان قد واليه
 بالكتاب ابابكر بن فاطمة ابوبكر بن المدينة وجاء الى باب فسمع صوته ينيه وينتخب
 فقال ابوبكر بن فاطمة قال نعم قال لقد جئت بشرا قال انا جاء بالمعيرة ثم سخن عليه القصة وعرض
 عليه الكتاب فبعث باسوسى عاملا وامره ان يبعث اليه المعيرة فلما دخل ابو موسى لبصرة
 وقد في الامارة والى هذه المعيرة عقيلة وقال اتق تد خيبتك فبعث ابو
 بالمعيرة الى عمر قال الطبري وروى الواقدي قال حدثني عبد الرحمن بن محمد بن جبر بن عروبن
 حرم الانصارى عن يبه عن مالك بن اوس بن الحدان قال قدم المعيرة على عمر جهات الله فترج
 في طريقه امرأة من بنو مرة فقال له علمك له اذ ارفع القلب شد يد السبق هو بالانجيل
 ثم سال عن المرأة فقيل له يقال لها الرظلمة وكان زوجها من ثقيف هو من بني هلال
 وقال الطبري في كتابه الى الحرس عن شعيب بن ميمون ان المعيرة كان يفضل ابوبكر بن
 ابوبكر بن يفضله في كل واحد منها ما جازى كل ما يكون شدة تا سجا ورتبها
 بالبصرة بينها طريق وهما في شرطين متقابلتين وهما في اريها و كل واحد منها كان
 مقابلة للاخرى فاتبع الى ابي بكر بن عبد الله بن عثمان في شرته فوجدت
 الكوفة ففما ابوبكر بن يصفه فبصر المعيرة وقد فتحها في باب الكوفة التي في شر

شيق شعبان سمع
سنت آتته منه شديك